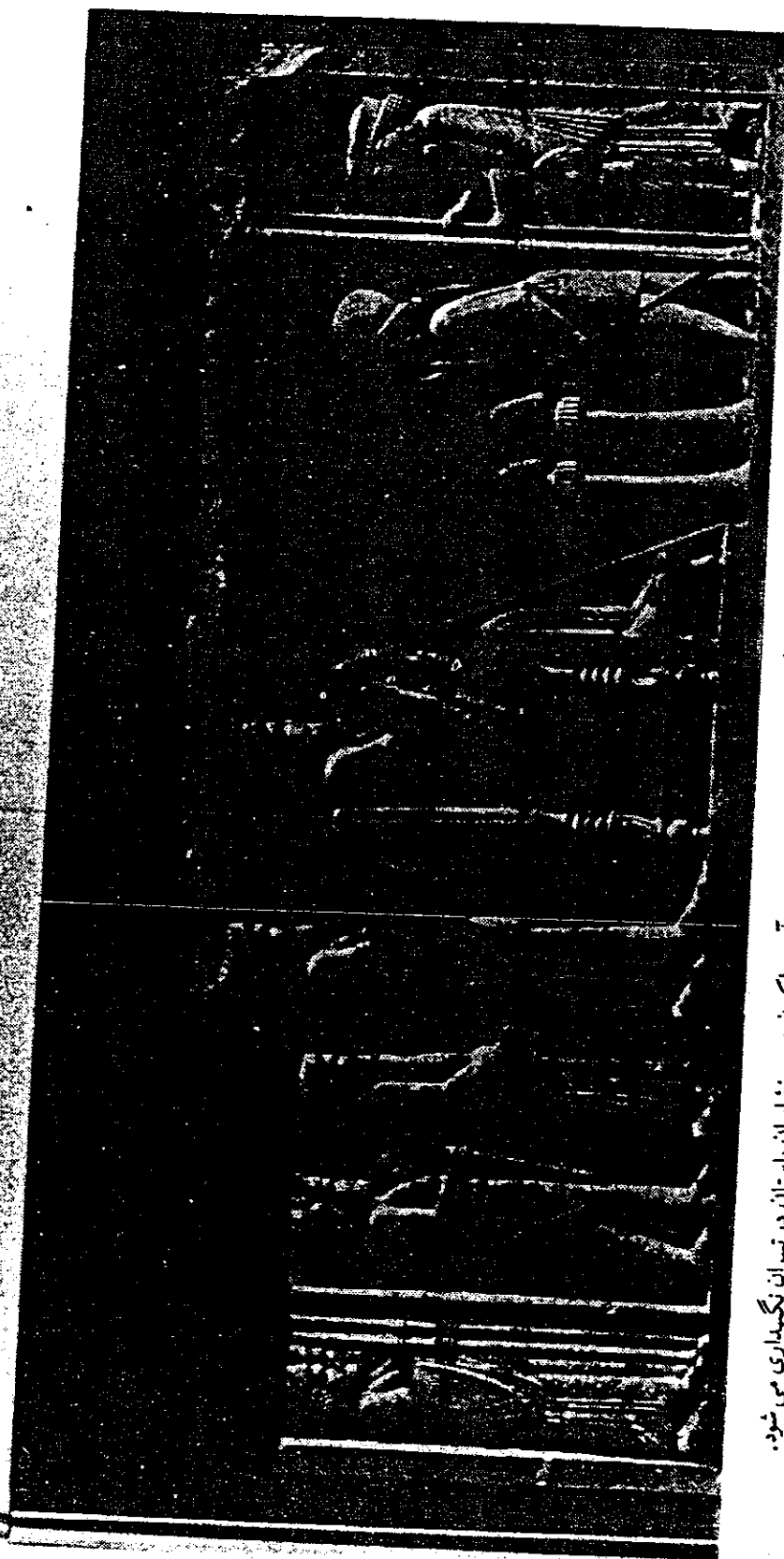


بار و آیین آن در ایران

(۱)

بار در اصل به معنی «اجازه» است و آن آیین به تخت نشستن پادشاه و پذیرفتن اشخاص است. باریکی از مهمترین آیینهای درباری و کشورداری ایران و یکی از آشکارترین مثالهای پیوستگی و استمرار فرهنگ این کشور و نفوذ آن در فرهنگهای دیگر است. موضوع این گفتار پژوهش در جزئیات این آیین است در دوره های مهم تاریخ ایران از زمان هخامنشیان تا عصر قاجار.

۱ - از زمان هخامنشیان برخی سنگ نگاشته ها از صحنه بارشاهان هست که خود گواهی بر اهمیت بزرگ این آیین است. از آن جمله اند دو سنگ نگاشته از بار داریوش اول (۵۲۱-۴۸۵ ق.م.) و اردشیر اول (۴۶۵-۴۲۵ ق.م.). سنگ نگاشته نخستین (تصویر ۱) در حفاریهای هیأت امریکایی در سال ۱۹۳۶ م. در محل گنج خانه تخت جمشید پیدا شد و اکنون در موزه ایران باستان در تهران نگهداری می شود. در این سنگ نگاشته که درازای آن ۶/۲۲ متر است، داریوش بر تخت نشسته است و جامه گشاد و چین داری برتن دارد که تا ساق پای او می رسد و در میانه با کمر بندی بسته شده است. داریوش سبلی با توک آویزان و ریش بلند تا به سینه دارد. موی سر و ریش پادشاه جعد دار است و کلاه بلند معروف به کیداریس یا تیارا را بر سر دارد. در دست راست پادشاه عصای بلند شاهی که سر آن دارای گلوله ای از زر است، و در دست چپ او گل نیلوفری با ساقه بلند و دو غنچه در چپ و راست دیده می شود. پادشاه با حالت افراشته نشسته است و پشتی چرمی نشیمن تا شانه های او می رسد. پایه های نشیمن در بخش میانی به شکل پنجه جانور است و در جلوی آن یک چارپایه است که شاه پای خود را روی آن گذاشته است و کفشی صاف و بی بند برپای دارد.^۱ در تصویر، در پشت پادشاه، ولی در



تصویر امداریوش باری دهد. سنگ نگاشته‌ای است که در محل گنج خانه تخت جمشید بدست آمد و اکنون در موزه ایران باستان در تهران نگهداری می‌شود.

واقع در سمت راست او، خشایارشا ایستاده است. جامه و آرایش موی سر و ریش و سبیل او عیناً مانند پادشاه است و در دست چپ او نیز نیلوفری به همان بزرگی و با دو غنچه دیده می شود.^۲ خشایارشا دست راست خود را بلند کرده است و این نشان آن است که او در حال سخن گفتن است. ایستادن خشایارشا در کنار پادشاه و یکسانی جامه و آرایش او یا شاه و بویژه سخن گفتن او نه تنها دلیل بر این است که او در این زمان بعنوان جانشین پدر برگزیده شده بود، بلکه نشانه قدرت بزرگ او در زمان حیات داریوش نیز هست و این واقعه باید مربوط به پس از جنگ ماراتن (Marathon) یعنی پس از سال ۴۹۰ ق.م. باشد، چه به گفته هرودوت (کتاب هفتم، بند ۲-۳) داریوش پس از این جنگ خشایارشا را به جانشینی خود برگزید. در تصویر ما داریوش و خشایارشا در سطحی بالاتر از اشخاص دیگر قرار گرفته اند. در تصویر، در پشت خشایارشا، ولی در واقع در پشت داریوش، مردی ایستاده است که دست چپش را روی میج دست راست انداخته و حوله ای در دست راست خود گرفته است. تن پوش او همان جامه گشاد و چین دار ایرانی است که تا قوزک پای او می رسد و مانند دیگران کفشی با سه بند به پای دارد (کفش صاف و بی بند و یژه شاه و شاهزاده است). این مرد کلاه باشلیک بر سر دارد و موی سر و صورت خود را در پارچه ای سه توپوشانده است و از این رو برخی از محققان پنداشته اند که این مرد باید بدون ریش و لذا خواجه باشی حرم باشد که در دربار هخامنشی از نفوذ بزرگی برخوردار بودند. در این صورت روشن نیست که چرا حوله بدست دارد. ما پایینتر دوباره به این مطلب برمی گردیم. در کنار این مرد جاندار یا سلاحدار پادشاه که حلقه ای در گوش دارد در جامه مادی و شلوار و کفش سه بند ایستاده است. سلاحی که او حمل می کند عبارت است از کمان و تبرزین و شمشیر معروف به آکیناکس (Akinakes). در پشت آنها دو سرباز کاخ در جامه پارسی نیزه بدست ایستاده اند. در جلوی پادشاه مردی در جامه مادی و ریش جعد دار کوتاه و گوشواره در حالی که در دست چپ عصای بلند دارد و دست راستش را جلوی دهانش گرفته بحالت خمیده و در سطحی پایینتر از تخت شاهی ایستاده است و میان او و پادشاه دو اسفنددان نیبه بزرگ قرار دارند. این مرد بدلیل عصایی که در دست دارد بار خواه نیست، بلکه خود رئیس بار و تشریفات دربار است، ولی در هر حال این صحنه یک رسم مهم بار را نشان می دهد و آن این که هنگام سخن گفتن در حضور پادشاه می بایست دست خود را جلوی دهان بگیرند تا نفس آنها پادشاه را آزار ندهد. در پشت این مرد دو نفر در جامه پارسی ایستاده اند که یکی از آنها نگهبان نیزه دار کاخ است و دیگری دست راستش را بر روی میج دست چپ انداخته و در دست چپ

او سطل کوچکی دیده می شود. محتمل است که این مرد مأمور اسفند دانه است و در سطل او دانه های اسفند است. از این گروه نه نفری شاه و شاهزاده و حوله دار و سلاحدار و رئیس بار در زیر سایه بان هستند و چهار نفر دیگر بیرون از آن. از آن جا که بخش بالایی سنگ نگاشته شکسته و از دست رفته است، از سایه بان تنها دو ستون چپ و راست آن دیده می شود. ولی از راه سنگ نگاشته های دیگر تخت جمشید می دانیم که آسمانه سایه بان نگارین و منگوله دار و دارای نشان اهور مزداست (تصویر ۲).

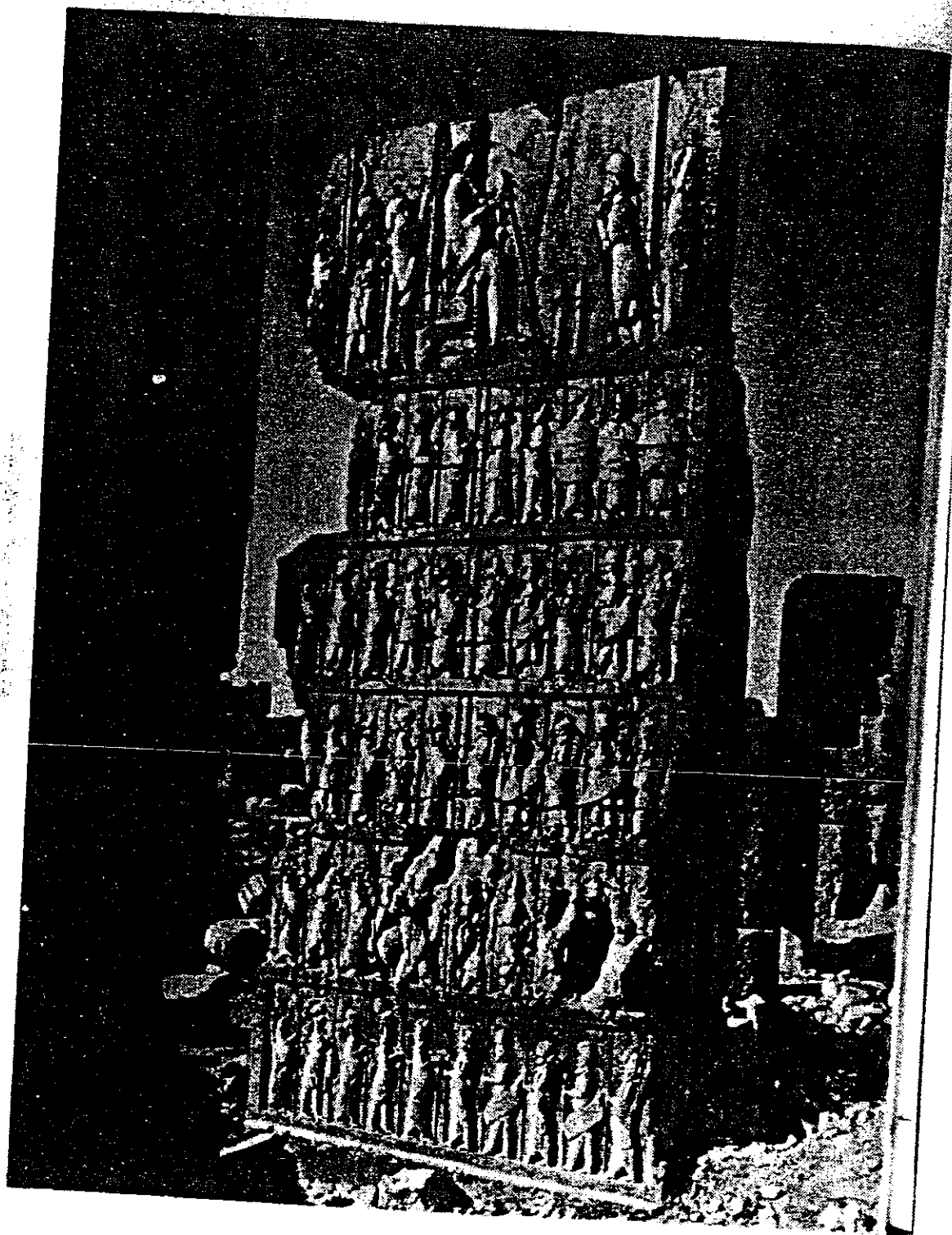
تنها تفاوت مهم میان سنگ نگاشته بار داریوش که وصف آن گذشت با سنگ نگاشته دیگر که بار اردشیر را نمایش می دهد (تصویر ۳) در این است که در صحنه بار اردشیر شاهزاده ای که بعداً باید جانشین شاه گردد نیست و بجای حوله دار شخصی با بادبزن ایستاده است که کارش خنک کردن هوا و راندن مگس است. جامه این مرد عیناً مانند مرد حوله دار در تصویر پیشین است و او نیز همان کلاه را بر سر دارد و سر و صورت خود را در پارچه ای سه توپوشانده است. از این جا روشن می گردد که مرد حوله دار نه رئیس خواجه های حرم، بلکه مانند مرد بادبزن دار خدمتگار مخصوص شاه است و وظیفه او این است که اگر بر صورت پادشاه عرق نشست با حوله خشک کند. به سخن دیگر مرد حوله دار و مرد بادبزن دار در واقع یک نفر هستند که مناسب محل بارگاه با بادبزن و گاه با حوله ایستاده اند. همچنین پارچه سه تویی که او بر صورت بسته است برای این است که هنگام نزدیک شدن به پادشاه نه تنها موی سر و ریش او پوشیده باشد، بلکه با بالا کشیدن چین بالایی پارچه به روی دهان خود مانع از تماس نفس او با صورت پادشاه گردد.

درباره آیین بار در زمان هخامنشیان از سنگ نگاشته های یاد شده نمی توان چیز بیشتری خواند. ولی از گزارش برخی از مورخان یونانی جزئیات دیگری نیز روشن می گردد. پلوتارخ در شرح بارخواهی تیمیس نکلیس فاتح جنگ سالامیس پس از گریختن از آتن و پناه آوردن به دربار اردشیر اول، می نویسد که او نخست خود را به ارتبان (Artabanos) رئیس گارد کاخ معرفی کرد و پس از آن که ارتبان او را از جزئیات تشریفات بار و لزوم رعایت حتمی آن آگاه ساخت او را به حضور پادشاه برد (Plutarch, Themistokles, 27ff.).

از شرح پلوتارخ و تصاویر بار که در بالا دیدیم می توان تشریفات بارخواهی را در دربار هخامنشی در خطوط کلی چنین ترسیم کرد که بارخواه نخست به رئیس بار که همان هزاربد یا به یونانی Chiliarch یعنی رئیس گارد معروف به هزارپاتی (Hazarapati) بود رجوع می کرد و نام و تقاضای خود را می گفت و در صورتی که



تصویر ۲. داریوش باری می دهد. سنگ نگاشته ای است از در شرقی تخت جمشید.



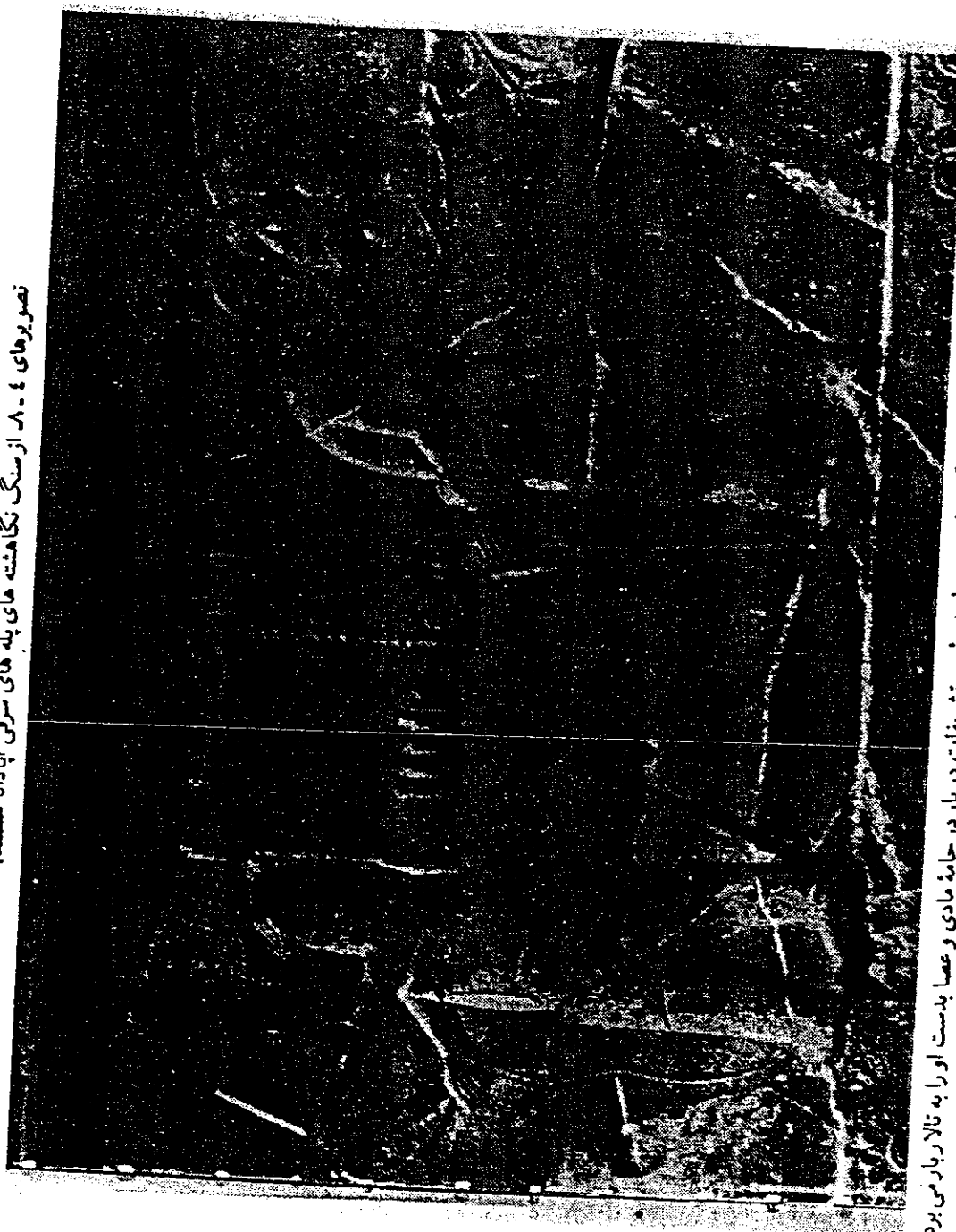
تصویر ۳- اردشیر بار می دهد. سنگ نگاشته ای است از در شمالی تخت جمشید.

پادشاه حاضر به پذیرفتن او می گشت، رئیس بار تشریفات بار را به بارخواه می آموخت و سپس دست او را می گرفت (ر.ک. یادداشت ۳۶) و به حضور شاه می برد. مهمترین نکاتی که بارخواه می بایست در حضور پادشاه رعایت کند این بود که در جلوی پادشاه به رسم زمین بوسی خود را بخاک افکند، از مرز معینی به پادشاه نزدیکتر نشود، پیش از پادشاه لب به سخن نگشاید، هنگام سخن گفتن با پادشاه دست خود را جلوی دهان بگیرد و مواظب سخن خود باشد. اگر بارخواه بیگانه و ناآشنا به زبان کشور بود مترجمی همراه او می کردند، چنان که پلوتارخ در شرح بار یافتن تیمیس تکلیس بوجود مترجم اشاره کرده است.

مهمترین باری که در دربار هخامنشی برگزار می شد هنگام جشنهای نوروز و مهرگان بود. جای برگزاری این بارها تالار صد ستون آپادانا در تخت جمشید بود که داریوش آن را بهمین منظور ساخته بود. در این جشنها یا دست کم در یکی از این دو جشن بزرگان قومهای ایرانی و ساتراپها با پیشکشهای خود به پیشگاه پادشاه بار می یافتند و نمایش این واقعه مهم هنوز بر روی پله های آپادانا دیده می شود.^۳ (تصویر ۴).

هخامنشیان در آیین بار تقلیدهایی از دربارهای آشور و مصر نموده بودند. برای نمونه ساختن پایه تخت به شکل پنجه شیر و نشستن شاه در زیر سایه بان و رسم باد زدن پادشاه عیناً در صحنه های بارفراغ مصر نیز دیده می شود. همچنین گذاشتن پا بر روی چهارپایه و نیلوفر بدست گرفتن و برخی جزئیات دیگر عیناً در صحنه بار پادشاه آشور تیگلات پیلر (Tiglatpilesar) سوم (۷۴۶-۷۲۷ ق.م.) هست، اگرچه تشابه را نباید همیشه دلیل تقلید دانست. ولی آنچه آیین بار در دربار هخامنشی را از آیین بار در دربارهای مصر و آشور جدا می سازد معنویت آن است. شاه هخامنشی با همه قدرت خود و با وجود همه تشریفات سنگین و دقیق دربار او، نه آن شاه خدای گونه مصری بود و نه آن سلطان مستبد و ستمگر آشوری. بلکه پادشاهی بود پدروار و آخرین مرجع قانون و آخرین امید بارخواه که به کار او به اغماض و لطف می نگریست.^۴ پلوتارخ در گزارش رفتن تیمیس تکلیس به دربار اردشیر می نویسد اردشیر از آمدن او چنان شاد شد که دستور داد در میانه شب جار بزنند که «من تیمیس تکلیس آتنی را در اختیار دارم»، که البته گویا پلوتارخ و مآخذ یونانی او مطلب را درست نفهمیده اند، بلکه احتمالاً به فرمان پادشاه در میانه شب جار زده بودند که «تیمیس تکلیس یونانی در امان من است». در هر حال تیمیس تکلیس که در مقام فاتح سالامیس امید چندانی به لطف پادشاه نداشت، اکنون دیگر گمان کرده بود که درباریان با شنیدن نام او بی مهری خود را به او آشکار خواهند ساخت و حتی وقتی

تصویرهای ۴-۸ از سنگ نگاهشته های پله های شرقی آبادانا هستند.



تصویر ۴- یک نژاده مادی به پادشاه هدیبه تخت کرده است. هزارید رئیس تشریفات دربار در جامه مادی و عصا بدست او را به تالا ریاری می برد تا در آن جا هدیبه را به پادشاه نشان دهد.

هنگام بار از کنار فرمانده گارد می گذشت شنید که خطاب به او گفت: «ای مار مکار یونانی! فرشته نگهبان پادشاه تو را سرانجام به این جا کشانید.» ولی وقتی بجلوی پادشاه می رسد و خود را بر خاک می افکند، پادشاه با او با لطف و مرحمت رفتار می کند و در پایان به او می گوید که دو یست تالنت جایزه کسی بود که تِمیس تِکلیس را به این جا بیاورد و چون آورنده او تو خود هستی این پول به خود تو تعلق می گیرد.

این رفتار پراغماض پادشاه با بارخواه، آخرین امید مردم بود که با باریافتن به حضور پادشاه بتوانند همه بی عدالتیها و کارشکنیهای مأموران دولتی و درباریان را که در حق آنها شده بود جبران کنند. به سخن دیگر — و ما این مطلب را در بخشهای دیگر این گفتار دقیقتر نشان خواهیم داد —: بار دادن مترادف داد دادن و بارخواهی و باریابی مترادف دادخواهی و دادیابی بود. از این رویکی از معیارهای مهم داد دوستی پادشاه در چشم مردم این بود که او زود به زود به بار نشیند و به گفته هرودوت (کتاب سوم، بند ۶۸) نخستین بار که به هویت سمردیس یا بردیای دروغین شک بردند از این جا بود که متوجه شدند که او خود را چند ماهی است که به کسی نشان نداده است. با این همه بار یافتن به حضور پادشاه چندان آسان نبود و بارخواه ممکن بود که با کارشکنی درباریان روبرو گردد. بویژه جلب رضای رئیس بار بسیار مهم بود. رئیس بار چنان که پایبتر خواهیم دید همیشه رئیس گارد کاخ و اغلب یکی از نژاده های درباری و گاه از خویشان نزدیک شاه بود. نفوذ این شخص بسیار زیاد بود و در سراسر تاریخ ایران این افراد در بیشتر توطئه های درباری دست داشتند. نخستین نمونه یک چنین قدرتی همین ارتبان، هزاربد دربار اردشیر بود که بنا بر گزارش دیودورس (Diodoros B.11.Cap.69) در زمان خشایارشا نیز در همین مقام بود و خشایارشا به دست همین شخص به قتل رسید و او در توطئه از میان برداشتن داریوش برادر بزرگتر اردشیر نیز دست داشت و سرانجام هنگام اجرای نقشه قتل اردشیر کشته شد.

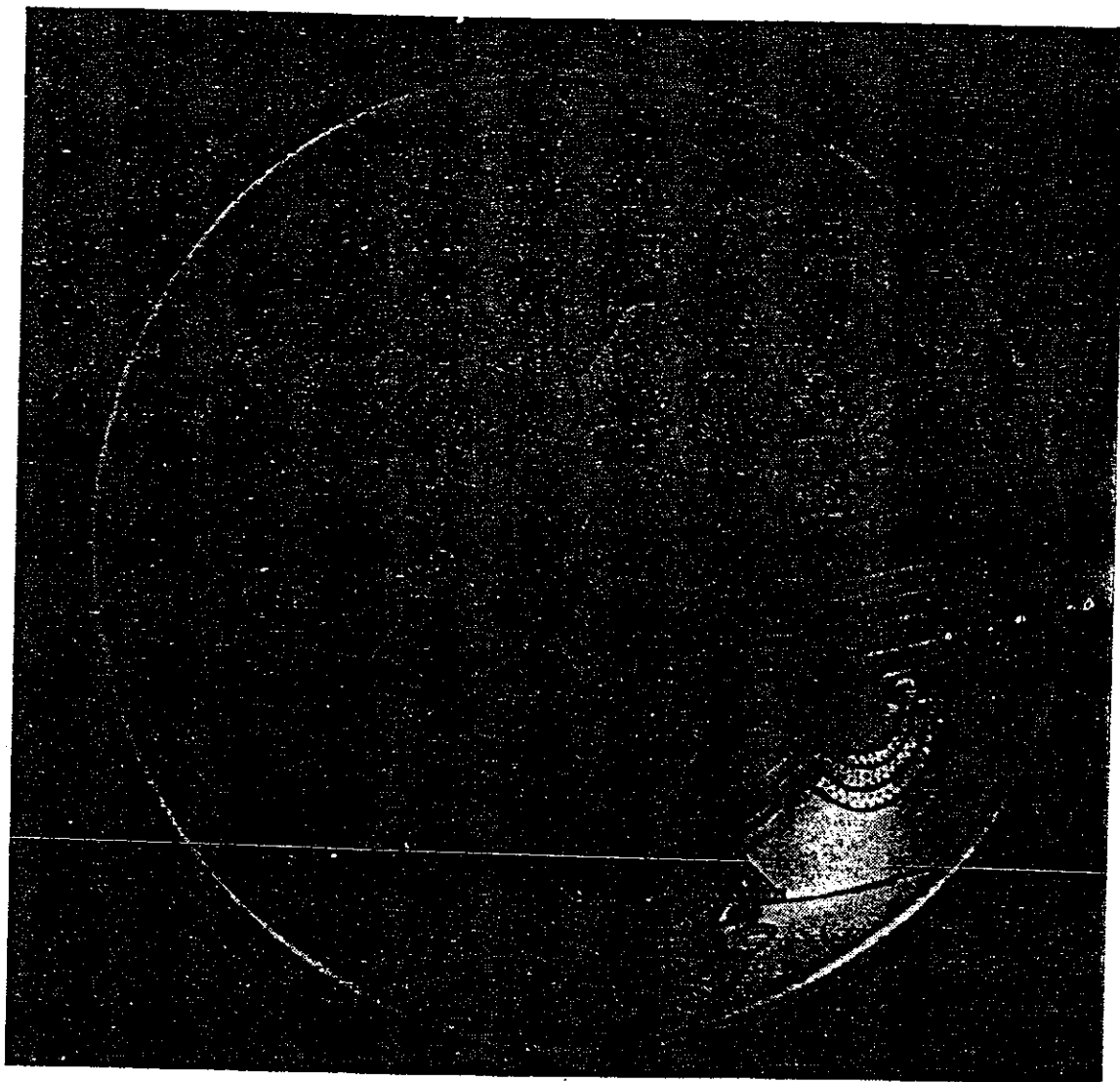
۲ — آیینهای درباری هخامنشی بوسیله اسکندر و جانشینان او پذیرفته شد و رومیان نیز آن را از جانشینان اسکندر آموختند و از آن جابه دربارهای اروپای قرون وسطی نیز راه یافت. این نفوذ آیینهای ایرانی به اروپا بعد از زمان هخامنشیان نیز همچنان ادامه داشت و از جمله آیینهای ایرانی که به اروپا راه یافت یکی نیز آیین شوالیه گری است که همان آیین اسواری ایرانی است. همچنین همراه این نفوذ فرهنگی برخی از موضوعهای ادبی ایران نیز به اروپا رسید که مشهورترین آنها موضوع رمان ترستان و ایزلده است که به

داستان پارتی ویس ورامین برمی گردد.^۵

در خود ایران اگر چه ما درباره جزئیات تاریخ پارت ها آگاهی چندانی نداریم، ولی جای شکی نیست که پارت ها خود را وارث هخامنشیان می دانستند، چنان که بر طبق گزارش‌های که سینکلوس (Synkellos 284B-C) از قول آریان (Arrian) آورده است، بنیانگذاران نخستین سلسله پارت اشک اول (۲۴۷ ق.م. - ؟) و تیرداد (؟ - ۲۱۱ ق.م.) خود را از نژاد شاه هخامنشی اردشیر دوم (۴۰۴ - ۳۵۹ ق.م.) می دانستند و بنا بر گزارش تاکیتوس (Tacitus, Ann. VI, 31) وقتی فرستاده اردوان سوم (۱۰ - ۳۸ م.) به دربار روم آمد، از رومیان پس دادن همه سرزمینهایی را که به هخامنشیان تعلق داشت مطالبه کرد. همچنین گزینش عنوان شاهان هخامنشی یعنی شاهنشاه بوسیله مهرداد دوم (پیرامون ۱۲۴ - ۸۸ ق.م.) و پیش از آن برگزیدن نشان کمان که نشان هخامنشیان بود و در پشت سکه های پارتی بصورت کمانداری در حالت نشسته دیده می شود، همه گواه بر این اند که پارت ها خود را نه تنها وارث کشور هخامنشیان، بلکه وارث آیینهای آنها نیز می دانستند.^۶ گذشته از این، فرهنگ ساسانی که با آن بظاهر فرهنگ هخامنشی از نو زنده می گردد، خود در واقع چیزی جز ادامه فرهنگ پارتی نیست. چه ساسانیان پس از پانصد و پنجاه سال که از پایان فرمانروایی هخامنشیان گذشته بود، هیچ آگاهی مهمی از تاریخ یا حتی از نام شاهان هخامنشی نداشتند،^۷ چه رسد به جزئیات تاریخ و آیین آنها. بنابراین ارتباط فرهنگ ساسانی با فرهنگ هخامنشی بی واسطه فرهنگ پارتی اصلاً قابل تصور نیست و بسیاری از آنچه ما امروز در زبان پهلوی یا ترجمه های فارسی و عربی آن بعنوان مأخذ فرهنگ ساسانی می گیریم در واقع مأخذ فرهنگ پارتی نیز هستند و آنچه را که در زیر شرح بار و تشریفات آن در دربار ساسانی می آید درباره دربار پارتی هم معتبر است.

مسعودی می نویسد که او در سال ۳۰۳ هجری در شهر استخر در نزدیکی ازبزرگان فارس کتابی دیده بود دارای ۲۷ تصویر بسیار زیبا که شاهان ساسانی را تاج بر سر در جامه رسمی نشان می دادند.^۸ بعقیده کریستن سن این کتاب همان کتاب تاج نامگ بوده است.^۹ همچنین حمزه اصفهانی در تاریخ خود شرح تصویر ۲۶ پادشاه ساسانی را نقل کرده است. حمزه در چندین جا مأخذ خود را کتاب صور ملوک بنی ساسان می نامد و محتمل است که این کتاب همان کتابی باشد که مسعودی دیده بود. تصویری که حمزه از شاهان ساسانی بدست داده است جامه و آرایش و سلاح شاهان را در مراسم تاجگذاری و بار نشان می دهد. تاج شاهان در همه این تصاویر یا سبز رنگ یا آسمانی رنگ و یا به

هر دو رنگ و در هر صورت در رده ای از طلاست. شاهان پیراهن و شلوار بتن دارند و جامه آنها به رنگهای آسمانی و سرخ و سبز و یا منقش است و بندرت به رنگهای سیاه و زرد. در عوض سلاحی که شاهان در دست دارند کمی متنوعتر است. بیشتر آنها یا نیزه در دست دارند یا شمشیر. ولی برخی نیز کمان، گرز یا تبرزین در دست دارند و برخی حتی در هر دو دست خود سلاحی گرفته اند.^{۱۰} همچنین در سنگ نگاشته بیشاپور و برخی ظروفی که از عهد ساسانی بدست آمده اند شاهان ساسانی دیده می شوند که بر تختی نشسته و شمشیری بسته و یا در دست گرفته اند.^{۱۱} در شاهنامه تنها سلاحی که با آن شاهان را بر تخت می بینیم گرز گاو سر است.^{۱۲} بر طبق شاهنامه شاهان هنگام بار همچنین تریج یا به از جنس زر که میان آنها تهی و انباشته به بوی خوش بود در دست می گرفتند^{۱۳} و محتمل است که گل نیلوفری نیز که شاهان هخامنشی در دست می گرفتند از زر و انباشته یا آلوده به بوی خوش بود. کلاهی که شاهان بر سر داشتند همان تاج بود که به گوهرهای گوناگون مزین بود. ولی این تاج را بر سر نمی گذاشتند، بلکه در بالای تخت به زنجیر نازکی از طلا از طاق آویزان بود، چنان که چون شاه بر روی تخت می نشست چنان می نمود که تاج بر سر اوست.^{۱۴} از تصویر سکه های ساسانی می توان دید که شاهان ساسانی دارای سبیل و ریش و موی بلند و غالباً بافته بودند و گردنبند و گوشواره و بازو بند نیز داشتند و در شاهنامه نیز شاهان فراوان با طوق و گوشوار و یاره وصف شده اند.^{۱۵} جامه با شکوه و آرایش شاه را نویسندگان غربی نیز چون Theoplylacte Simokatta و Johannes Chrysostome تأیید کرده اند.^{۱۶} تختی که پادشاه بر آن می نشست به نام تخت زر (و در شاهنامه همچنین به نام تخت پیروزه و تخت عاج) شهرت داشت و در دوره های بعد نیز به همین نام خوانده می شد. این تخت مزین به گوهرهای گوناگون و تصویر جانورانی چون میش و گرگ و صحنه های شکار بود و پایه های آن را از عاج و بشکل سر گاومیش ساخته بودند. تخته های آن از ساج و آبنوس بود و بر روی نشیمن آن بالشی از دیبای زرد نهاده بودند و تکیه گاه آن به رنگ لاژوردی بود.^{۱۷} صحنه نشستن شاه بر تخت را در تصویرهای ظروفی که از دوره ساسانی بدست آمده اند نیز می بینیم. از آن میان در تصویر ظرفی متعلق به کتابخانه ملی پاریس و در تصویر جامی متعلق به موزه Baltimore. در تصویر دوم پادشاه و بانو بر تختی نشسته اند و پادشاه به بانو دسته گلی تعارف می کند. (تصویر ۹) پادشاه شمشیر بسته است و هر دو نفر بر روی بالشهایی نشسته اند، ولی بالشهای شاه بیشتر است.^{۱۸} در نظم و نثر فارسی اصطلاح چهاربالش که پادشاهان بر روی تخت و گاه در پشت و دست راست و دست



تصویر ۹ پادشاه ساسانی بر تخت نشسته و به بانویی که در کنار اوست حلقه ای گل می دهد. این تصویر از ظرفی
است متعلق به موزه Baltimore.

چپ خود می نهادند مجازاً بمعنی تخت و کنایه از تسلط بر چهارسوی جهان بکار رفته است.^{۱۹} داستان تخت خسرو پرویز معروف به طاقدیس را فردوسی^{۲۰} و ثعالبی^{۲۱} و موزخان دیگر آورده اند. بر طبق گزارش آنها این تخت بسیار بزرگ و طاق دار بود و از همین رو آن را طاقدیس یعنی بشکل طاق و در واقع بشکل گنبد آسمان، می نامیدند. چون بر طاق آن صور فلکی را کشیده بودند و بر روی آن فرشهایی گسترده بودند و هم تخت و هم فرش آراسته به صحنه هایی از سپهر و چهره شاهان و مجالس بزم و رزم و شکار بود. همچنین در ساخت تخت ساج و عاج و مقدار زیادی زر و سیم و گوهرهای گوناگون بکار رفته بود و نیز در آن آلتی بود که ساعات روز و شب را نشان می داد. یکی از موزخان رومی به نام Kedrenos نیز شرحی درباره این تخت دارد.^{۲۲} چنان که پیش از این اشاره شد تختی که شاه بر آن می نشست به تخت زرشهرت داشت و شاه هنگام بار حتماً می بایست بر تخت زر نشیند، چون نشستن بر تخت زریکی از نشانه های مهم مشروعیت پادشاه بود و از این رو تخت زر را جز به شاه به کس دیگری هدیه نمی دادند^{۲۳} و اگر کسی جز شاه بر تخت زر می نشست در این مظان و گمان بود که در سر سودای پادشاهی می پزد.^{۲۴}

مراسم بار در دربار ساسانی بر این گونه بود که باز خواه به سالارباریا پرده دار (پهلوی: andemangaran - salar)^{۲۵} رجوع می کرد و درخواست باریافتن می نمود. سالار بار نزد پادشاه می رفت و پس از گرفتن موافقت شاه بار خواه را بحضور پادشاه می برد.^{۲۶} پرده دار مانند گذشته یکی از اسواران بود و گویا او را خرم باش می گفتند^{۲۷} و او مقام و نفوذی برابر دبیر داشت.^{۲۸} هر کس در هر مقامی که بود می بایست نخست بوسیله پرده دار از شاه اجازه بار می گرفت.^{۲۹} روایت زیر اهمیت این مطلب را آشکار می کند: بر طبق گزارش جاحظ روزی که یزدگرد پسرش بهرام را بدون آن که قبلاً اجازه بار گرفته باشد در بارگاه می بیند به او دستور می دهد که برود و پرده دار را سی تازیانه بزند و شغل پرده داری را از او گرفته و به اراد مرد بدهد. بهرام پس از اجرای فرمان پدرش می آید تا دوباره درون بارگاه گردد. ولی این بار پرده دار جدید مشتی به سینه او می زند و به او می گوید اگر یک بار دیگر تو را در این جاببینم شصت تازیانه ات خواهم زد. سی برای ستمی که بر پرده دار پیشین نمودی و سی برای ستمی که می خواهی بر من کنی.^{۳۰} جز شخص پادشاه که با اسب تا جلوی ایوان می رفت و از همان جلوی ایوان سوار بر اسب می شد، هیچ کس حق نداشت با اسب به حیاط کاخ درآید.^{۳۱} از این رو وقتی بار خواهی با اجازه قبلی شاه با اسب به کاخ در می آمد. بزرگترین احترام را برای او یا برای کسی

که او را فرستاده بود قائل شده بودند.^{۳۲} همچنین برای چنین کسی یا برای کسانی که هنگام بارمنشور و خلعت و لقب می گرفتند هنگام ترک باراسب او را می خواستند^{۳۳} و کسی که مأمور خواستن اسب بارخواه بود بالای خواه نامیده می شد.^{۳۴} جز این موارد بارخواه دارای هر مقامی که بود می بایست در جلوی کاخ از اسب پایین می آمد و پیاده به دهلیز کاخ می رفت و در آن جا می نشست تا سالار بار برای او اجازه بار می گرفت. روایت زیر اهمیت این مطلب را نشان می دهد: وقتی شاه ترکان به دربار هرمزد می آید، هرمزد با اسب تا دهلیز کاخ می رود. شاه ترکان با دیدن هرمزد از اسب پیاده می شود و بسوی هرمزد می رود. هرمزد پس از زمان کوتاهی همچنان سوار بر اسب به ایوان بر می گردد. شاه ترکان منتظر می گردد تا هرمزد به ایوان خود می رسد. آن گاه خود بر اسب می نشیند تا پیش هرمزد رود. ولی پرده دار عنان اسب او را می گیرد. شاه ترکان ناچار از اسب فرود می آید و از دهلیز کاخ تا تالار بار را پیاده می رود.^{۳۵} سالار بار نخست بارخواه را در حالی که دست او را گرفته بود^{۳۶} به جایی که در تالار بار برای او در نظر گرفته شده بود می برد. در تالار بار میان پادشاه و بارخواهان پرده ای افتاده بود. بر طبق گزارش جاحظ و مسعودی میان پادشاه و پرده ده ذرع و میان پرده و بارخواهان نیز ده ذرع فاصله بود.^{۳۷} سپس پرده دار پرده را بر می داشت و در پشت پرده شاه بر روی تخت و در زیر تاج و در جامه و آرایشی با شکوه و پر هیبت که وصف آن گذشت نمایان می گشت و بارخواه با دیدن شاه به رسم نماز زمین را می بوسید.^{۳۸} همچنین بوسیدن تخت و دست و انگشتی پادشاه نیز رسم بود.^{۳۹} رسم زمین بوسی عیناً مانند زمان هخامنشیان می بایست حتماً بجای آورده می شد و زنان نیز از این رسم معاف نبودند.^{۴۰} طبری گزارش می کند که روزی یکی از نژادگان به نام جوانوی وقتی به پیشگاه بهرام پنجم رسید از دیدن زیبایی و شکوه پادشاه چنان شگفت زده شد که آیین زمین بوسی را از یاد برد. ولی شاه که علت را دریافته بود چیزی نگفت.^{۴۱} گویا پس از آن که بارخواه زمین را می بوسید پیش از آن که به پادشاه نزدیکتر شود به روی او گرد مُشک می زدند.^{۴۲} نخست پادشاه لب به سخن می گشود و پس از آن که نوبت به بارخواه می رسید، او سخن خود را با انوشگ بوید anosag bawed بمعنی «بی مرگ باشید» آغاز می کرد^{۴۳} و گاه به دنبال آن عبارت و کامگ رسید O Kamag rased بمعنی «و به کامه رسید، کامروا باشید» را هم می افزود.^{۴۴} هنگام بار عافیت گفتن بر عطسه کردن پادشاه و آمین کردن بر دعای او جایز نبود.^{۴۵} بارخواه هنگام سخن گفتن با پادشاه دستمالی در جلوی دهان می گرفت. نام این دستمال در عربی بصورت قَدَام آمده است

که بصورت پهلوی pandama و صورت اوستایی paitidana برمی گردد، ولی در شاهنامه نام آن دستار یعنی «دستمال» است و عبارت دستار چینی نشان می دهد که دستمالی ابریشمین بود.^{۴۶} در هر حال رسم دستمال در جلوی دهان گرفتن هنگام سخن گفتن با پادشاه برابر همان دست در جلوی دهان گرفتن در زمان هخامنشیان است. بارخواه هنگام بار دست در بغل (شاهنامه: دست کرده به کش) می ایستاد.^{۴۷} هنگام بار حاضران مناسب مقام خود در ردیفهای مختلف نشسته و ایستاده قرار می گرفتند، ولی مآخذ ما در این باره یک سخن نیستند. بر طبق گزارش جاحظ و مسعودی در زمان اردشیر اول در سمت راست پادشاه و بفاصله ده ذرع از او جای اسواران و شاهزادگان بود و سپس بفاصله ده ذرع از آنها جای مرزبانان و اسپهبدان و بفاصله ده ذرع از آنها جای بذله گویان و دلچکان. جاحظ و مسعودی پس از شرحی درباره صفات اردشیر دوباره به تقسیم بندی طبقات در زمان اردشیر برمی گردند و جاحظ از چهار طبقه: اسواران، موبدان و هیربدان، پزشکان و دبیران و ستاره شناسان، دهقانان و بزرگان، و مسعودی از هفت طبقه: وزیران و موبدان، اسپهبدان، چهار طبقه بعدی از اهل قدیر بودند و طبقه هفتم نوازندگان و خنیاگران، سخن می گویند. بر طبق گزارش هر دو تن بهرام گور در این ترتیب تغییری داد و مقام خنیاگران را بالا تر برد، ولی بعد خسرو اول همان ترتیب اردشیر را برقرار ساخت.^{۴۸} بر طبق گزارش فردوسی خسرو پرویز بر پایه تخت طاقدیس سه تخت نهاده بود. یکی پایتتر با تصویر میش و آن جای نشستن دهقانان یعنی نژادگان درجه سوم بود. یکی در میانه از پیروزه که جای دستوریعی وزیر بود. و یکی بالاتر به رنگ لاژورد که جای اسواران یعنی نژادگان درجه اول بود. و پادشاه هرگاه می خواست با وزیر سخنی گوید وزیر از جای خود برمی خاست و نزد پادشاه می رفت.^{۴۹} نشانهای میش و پیروزه و رنگ لاژوردی از نشانهای پادشاهی بودند که در تاج و تخت و جامه و چادر و چتر و مهر و ظروف و فرشها و دیگر اسباب و آلات دربار نیز بکار می رفت. بر طبق گزارش ابن بلخی در بارگاه خسرو اول سه تخت زر در سمت راست و چپ و پشت خسرو بود که بترتیب جای نشستن شاهان چین و روم و خزر بود و این تختها همیشه آن جا قرار داشت و کسی دیگر اجازه نشستن بر آنها نداشت. همچنین در جلوی تخت خسرو یک تخت زر بود که جای بزرگمهر وزیر بود و پایین از آن تخت موبد موبدان و پایتتر از آن چند تخت از بهر مرزبانان و بزرگان دیگر بود و در آن جا نیز جای هر کس معلوم بود.^{۵۰} این گزارش در شاهنامه نیست و بجای آن آمده است که خسرو اول بر تخت زر با تاج و یاره و کمر زرین می نشست، وزیر در یک دست او و دبیر در دست دیگر او و بزرگان گرداگرد او

می ایستادند.^{۵۱}

جای شک نیست که در دربار ساسانی جای هر کس و هر طبقه دقیقاً معلوم بوده و اشخاص در دست راست و چپ و جلوی پادشاه در جای مخصوص خود می نشستند، ولی گزارش دقیقی از ترتیب و نظم آن به ما نرسیده است. در هر حال هر چه مقام اشخاص بالاتر بود جای آنها به پادشاه نزدیکتر بود و همچنین سمت راست پادشاه مهمتر از سمت چپ او و جلوی او مهمتر از کنار او بود.^{۵۲} ولی تختی که دیگران در بارگاه بر آن می نشستند از تخت شاه کوتاهتر بود و از همین روزبرگاه نام داشت.^{۵۳}

بویژه هنگام پذیرفتن فرستادگان خارجی بر تشریفات بار می افزودند و در تالار بار پهلوانان با کمر زرین و گرزهای زرین و سیمین در دو ردیف صف می کشیدند و در جلوی بارگاه حیواناتی چون فیل و شیر و پلنگ را به زنجیر زرین می بستند. زنگ و نای می زدند و طبل می کوفتند و پهلوانان دست جمعی به آواز بلند شعار می دادند و فرستادگان خارجی در همان بیرون بارگاه از دیدن آن همه شکوه به دهشت می افتادند.^{۵۴} پایینتر خواهیم دید که هیچ یک از جزئیاتی که تا کنون آمد جنبه افسانه ندارد و در دوره های بعد همه این جزئیات را بتقلید از دربار ساسانی رعایت می کردند.

محل بار در تالارهای طاق کسری بود که زمین آن را فرش می کردند و دیوارها را با قالی و تصویرهایی که از موزاییک از صحنه های جنگ یا شکار یا بزم یا چهره شاهان ساخته بودند می پوشانیدند.^{۵۵} ولی جای برگزاری بار همیشه در تالار نبود، بلکه گاه پادشاه در باغ بار می داد. در این صورت تاج و تخت را به باغ می بردند و چتر می زدند. همچنین گزارش شده است که در باغ (یا در همان تالار بار) درختی مصنوعی می زدند که شاخ و برگ آن از زر و سیم و میوه های آن، ترنج و به، از زر و گوهر و آکنده به بوی خوش بود و تخت پادشاه را در زیر آن درخت می نهادند.^{۵۶} همچنین هنگام بارعام اگر تعداد بارخواهان زیاد بود بار بیرون از تالار در هوای آزاد برگزار می شد.^{۵۷} هنگام بار عیناً مانند زمان هخامنشیان کسانی شغل بادزدن و مگس پراندن داشتند.^{۵۸} ساعت بار غالباً در آغاز روز بود و این بیشتر برای پذیرفتن اشخاص و دادخواهان و فرستادگان و رسیدگی به امور کشور بود. ولی اگر بار با بزم همراه بود در این صورت بار در شب هم برگزار می گردید.^{۵۹} در مجالس بزم رئیس تشریفات بزم که لقب خرم باش داشت و یکی از اسواران بود، وقتی شاه در مجلس می نشست آواز می داد که: «ای زبان، سر خود را بدار که امروز با پادشاه نشسته ای.»^{۶۰} جاحظ و مسعودی این مرد را همان پرده دار نامیده اند. ولی میان شغل پرده داری و لقب خرم باش ارتباط درستی نیست و از آن جا که کار این

مرد در مجالس بزم بود، پس اورئیس تشریفات بزمهای درباری و همان امیر مجلس دوره‌های بعد بود. باید در نظر داشت که سالار بار همه کارها را خود بتنهایی انجام نمی داد، بلکه گروهی برای انجام کارهای مختلف در زیر دست او کار می کردند. همچنین دو گونه بار وجود داشت. یکی بارعام که مخصوص رسیدگی به شکایات عموم مردم و پذیرفتن تبریکات و هدایای آنها بود. و دیگر بارخاص که مخصوص پذیرفتن بزرگان کشور و نژادگان و فرستادگان خارجی بود. تقسیم جشنهای نوروز و مهرگان به عاقه و خاصه نیز بر همین اساس بود. در پنج روز نخستین این جشنها شاه برای عموم مردم و طبقات پایینتر بارعام می داد و در روز ششم نژادگان را می پذیرفت. ۶۱ صورت پهلوی بارعام و بارخاص معلوم نیست. واژه خاص در شاهنامه در معنی «نژاده» و در حالت جمع بصورت و بزرگان می آید که بصورت abezagan در پهلوی برمی گردد. برای عام بمعنی «توده مردم» در شاهنامه چند واژه است، چون مردم، انجمن، گروه، رمه. بیرونی در التّفهیم برای عامه واژه های گروه و حشم را بکار برده است و حشم عربی برابر رمه فارسی و رمگ پهلوی است و هر دو واژه عربی و فارسی در اصل بمعنی «گله» و مجازاً هم بمعنی «ملت، گروه مردم» اند و هم بمعنی «سپاه»، چنان که در فارسی یاستان نیز -Kara به هر دو معنی «ملت» و «سپاه» است. ۶۲ در روز بارعام هیچ کس از نژادگان اجازه شرکت در بارنداشت. مسعودی گزارش می کند که روزی یکی از خواص همراه با وزیر در روز بارعام انوشروان داخل تالار بار شدند. خسرو دستور داد آنها را بیرون کنند و وزیر را تا یک سال بار ندهند. ۶۳

تشریفات که جزئیات آن در بالا آمد اهمیت بار را در دربار ساسانیان نشان می دهد. از این رو آموختن رسوم بار بخشی از برنامه تربیت شاهزادگان بود. بر طبق شاهنامه از جمله آیینهایی که سیاوخش و بهمن در نزد رستم می آموختند یکی هم آیین بار است. ۶۴ وقتی خسرو پرویز در جنگ با بهرام چوبین با او روبرو می گردد، برای بهتر شناختن دشمن خود از همراهان خود می پرسد: چگونه نشیند به هنگام بار؟ و پاسخ می شود: بکردار شاهان نشیند به بار، ۶۵ و اسکندر در نزد قیدافه سوگند می خورد که تا بار هست به فرزند او آسیبی نرساند، ۶۶ یعنی به سخن دیگر بار با پادشاهی یکسان است و روزی که دیگر بار نیست، پادشاهی هم نیست. بخاطر این اهمیت پادشاهان در روز تاجگذاری خود یکی نیز تعهد می کردند که اجرای بار را همیشه نگهدارند و در بار آنها بر روی همگان گشوده خواهد بود ۶۷ و همین سخن را در دهان اسکندر هم گذاشته اند ۶۸ تا مشروعیت او را بعنوان یک شاه ایرانی کامل کرده باشند. اهمیت بار را از این نکته ساده

نیز می‌توان دید که در زبان فارسی کاخ شاهی را بارگاه و دربار می‌نامند. لذا عذرپادشاه در نشستن به بار تنها هنگام سفر یا بیماری^{۶۹} یا مرگ نزدیکان^{۷۰} و یا شنیدن خبری ناگوار^{۷۱} پذیرفته بود. ولی اگر پادشاه بدون دلیل موجه در زمان مقرر به بار نمی‌نشست مورد اعتراض بزرگان کشور قرار می‌گرفت. مثلاً وقتی کیخسرو چند هفته‌ای به بار نمی‌نشست بزرگان کشور او را «همنشین با دیو» می‌پندارند و گیونزد زال به سیستان می‌تازد و به او می‌گوید که دیو کیخسرو را از راه برده است و او دربار را بسته است و زال با شنیدن این خبر نزد کیخسرو می‌آید تا دلیل بار ندادن او را پیرسد.^{۷۲} و یا بهرام گور وقتی فرستاده روم را که مدتی در پایتخت مانده، ولی هنوز بار نیافته است، بحضور می‌پذیرد، جنگ ترکان را بهانه دیر شدن بار می‌کند و بعنوان تلافی با او به ملاطفت خاص رفتار می‌کند.^{۷۳} بر عکس پسر او یزدگرد دوم (۴۳۹-۴۵۷ م.) چون به پادشاهی رسید، باری را که شاهان در اول هر ماه می‌دادند از رسم انداخت و از این رو مورد اعتراض بزرگان قرار گرفت.^{۷۴}

بدین ترتیب در زمان ساسانیان نیز پادشاه مانند زمان هخامنشیان در نظر مردم بعنوان داور داوران و آخرین مرجع قانون بود که با رأی خود به شکایات پایان می‌داد و گناهان را عفو می‌کرد و اصولاً در مورد گناهکاران بار یافتن به پیشگاه پادشاه بمعنی عفو یافتن از گناه بود. به سخن دیگر در چشم مردم بار محک سنجش عدالت پادشاه بود. بدین معنی که هر چه او بیشتر بار می‌داد عادلتر بحساب می‌آمد. با این همه این احتمال کم نبود که درباریان و سالار بار دسیه کنند و از بار یافتن بارخواهی یا دادخواهی جلوگیری نمایند. برای نمونه بر طبق فردوسی و ثعالبی سرگش رئیس خنیاگران دربار خسرو پرویز سالار بار را با رشوه خرید تا از بار یافتن باربد جلوگیری کند.^{۷۵} ولی از سوی دیگر این مشکلات نیز بر کسانی که دوستدار داد و قانون بودند پوشیده نبود و در رساله‌هایی که درباره امور کشورداری نوشته می‌شد به این مسائل توجه داده می‌شد. از جمله این نوشته‌ها چندین پند نامه است که به اردشیر و انوشروان و بزرگمهر و بزرگان دیگر نسبت داده‌اند و در یکی از آنها انوشروان یکی از وظایف وزیر را در این می‌داند که اگر بارخواهی را به بارگاه او راه ندادند به او گزارش دهد.^{۷۶} و یا همان افسانه زیبایی که درباره دادگری انوشروان شهرت دارد، در اصل از همین ترس سازش درباریان در جلوگیری از بار یافتن دادخواهان برخاسته است. بر طبق این افسانه خسرو برای آن که کسی به بهانه‌ای از بار یافتن اشخاص جلوگیری نکند، دستور داد که در جلوی بارگاه زنجیری بکشند که دست کودک هفت ساله نیز بدان برسد و بر آن زنجیر زنگها ببندند تا

هر بار خواهی که آن زنجیر را کشید زنگها بصدا در آیند و آواز آن به گوش شاه رسد. یک روز که زنگها بصدا در می آیند خسرو دو تن را می فرستد تا ببینند چه کسی به دادخواهی آمده است. آنها می روند و بر می گردند و می گویند که کسی نبود جز خری که بقصد خارش خود تن را به زنجیر می کشید. این سخن خسرو را قانع نمی کند و دستور می دهد که بروند و درباره آن خر تحقیق کنند و روشن می شود که آن خر از گازری است که بیست سال از خر کار کشیده و اکنون که خرپیر شده او را از خانه خود رانده است. به دستور خسرو گازر را مجبور می کنند که تا خر زنده است از او نگهداری کند.^{۷۷}

۳ — پس از ظهور اسلام در همان زمان امویان نیز برخی از تشریفات بار ایرانی از جمله نشستن خلیفه در پشت پرده در دستگاه خلافت نفوذ کرد.^{۷۸} ولی با آغاز حکومت عباسیان تشریفات بار مانند بسیاری دیگر از آیینهای ایران ساسانی بطور کامل در دستگاه خلافت راه یافت.

در بارگاه عباسی شغل پرده داری در دست گروه بزرگی بود که آنها را حاجب و رئیس آنها را حاجب الحُجَاب می نامیدند. مردی را که به این مقام بر می گزیدند می بایست خوش چهره و خوش اندام، ولی میان سال یا پیر باشد.^{۷۹} رئیس پرده داران خود از بزرگان بود و گاه به مقامات بزرگی می رسید. برای نمونه عبدالله بن طاهر پرده دار مأمون که در این شغل چهارصد غلام در فرمان داشت،^{۸۰} فرزند همان طاهر بن حسین بنیانگذار سلسله طاهریان بود که خود سپس در خراسان به فرمانروایی رسید (۲۳۰-۲۱۳ ه. ق.). هنگام بار، خلیفه جامه سیاهی بر تن می کرد و شمشیر پیامبر را می بست و کفش سرخی پیا می نمود و بر تحت بلندی بر بالشی از خزیا پوشیده به پارچه ارمنی تکیه می زد. خلیفه در دست چپ خود در میان دو بالش شمشیر دیگری هم می نهاد و قرآن عثمان را روبروی خود می گذاشت. در پشت خلیفه و اطراف او غلامان سرایی با شمشیر و تبر زین و گرز، و خدمتکاران سیقلابی یعنی روسی با بادبزنهای زرین و سیمین می ایستادند و در صحن سرای و نزدیکی آن کسانی کمان بدست مأمور زدن پرنده گان و کلاغها بودند تا آواز آنها سکوت مجلس بار را نشکند. در تالار بار فرشهای ارمنی می گسترند و در جلوی خلیفه پرده ای از دیبا آویخته بودند که با آغاز بار بر می گرفتند و پس از پایان بار دوباره فرو می انداختند.^{۸۱} هنگام بار حاجب الحُجَاب وارد می شد و زمین را می بوسید و سپس بارخواهان را بحضور خلیفه می برد. نخست ولیعهد یا فرزند

خلیفه و پس از او وزیر وارد می شد. پرده داران وزیر را تا نزدیکی تخت خلیفه همراهی می کردند و سپس دور می شدند. وزیر زمین را می بوسید و اگر مفتخر می گشت دست خلیفه را هم می بوسید و سپس در جای خود در پنج ذرعی سمت راست تخت قرار می گرفت. پس از وزیر امیرالجیش یعنی سپهسالار وارد می شد و زمین را می بوسید و در سمت چپ تخت جای می گرفت. پس از او اصحاب الدواوین (دواوین. جمع دیوان در پهلوی است)، یعنی متصدیان امور دیوانی یا باصطلاح امروز وزرای کابینه، و کُتاب یعنی دبیران وارد می شدند و پس از بوسیدن زمین هریک در چپ و راست تخت در جایی که برای آنها معلوم شده بود می ایستادند. پس از آنها نوبت قواد یعنی سرداران بود و پس از آنها بنی هاشم یعنی اعقاب پیامبر و سپس قضاة و پیشاپیش آنها قاضی القضاة (برابر موبد موبدان^{۸۲}) وارد می شدند و هریک در چپ و راست در جای خود می ایستادند.^{۸۳} به گفته صابی هیچ کس جز حاجب الحجاب و امیرالجیش حق نشستن نداشت.^{۸۴} پس از آن که همه در جای خود قرار می گرفتند اذن العام یعنی بارعام (اذن ترجمه باراست) آغاز می گردید. و لشکریان وارد می شدند و در صحن وسیعی به نام صحن السلام یا دارالسلام، یعنی سرای باریا بارگاه که جایی شبیه آپادانای تخت جمشید یا طاق کسری تیسفون بود، در میان دو طناب در صف می ایستادند.^{۸۵} اگر بارخواه بموجبی مورد بیمهری خلیفه قرار گرفته بود او را در جایی پایینتر از مقام او گاه نزدیک به درِ سرای و حتی بر درِ سرای می نشاندد، چنان که وقتی مأمون فضل ربیع را که مورد بیمهری بود بار داد، او را نخست در جایی بر درِ سرای نشاندد تا مأمون او را بحضور طلبید.^{۸۶} اگر بارخواه خود پادشاه و یا فرستاده پادشاهی بود تشریفات بار با شکوه بیشتری برگزار می شد. از این نمونه است باری که مقتدر (۲۹۵-۳۲۰) هنگام پذیرفتن فرستاده دربار بیزانس داد و بدان مناسبت کاخ و رهگذر فرستاده را سخت آراستند.^{۸۷}

بنا بر گزارش صابی رسم زمین بوسیدن در آغاز رسم نبود. بلکه بارخواهان تنها به گفتن «السلام علیک أمیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته» بس می کردند و گاه خلیفه دست خود را که در پوششی پوشانده بود برای تجلیل از بارخواه می داد که ببوسد. ولی سپستر بجای آن آیین ایرانی زمین بوسیدن رسم گشت. نخست ولیعهد و فرزند خلیفه و بنی هاشم و قاضیان و فقها و زهاد و قراء، یعنی قرآن خوانها از زمین بوسی و دست بوسی معاف بودند. ولی کم کم آنها نیز باید این رسم را رعایت می کردند، مگر سپاهیان و توده مردم که افتخار زمین بوسی را نداشتند.^{۸۸} بارخواهان می بایست همه جامه سیاه می پوشیدند، چون رنگ سیاه شعار عباسیان بود، ولی هیچ کس حق پوشیدن کفش سرخ

که لالک خوانده می شد (این واژه فارسی است) نداشت، چون سرخ رنگ کفش خلیفه بود.^{۹۱} مهمترین نکاتی که بارخواهان می بایست در حضور خلیفه در گفتار و رفتار خود رعایت کنند عبارت بود از: کسانی که به خلیفه نزدیک می شدند می بایست مساواک کرده باشند و بوی خوش بدهند ولی عطر زننده به خود نزنند.^{۹۲} هنگام بار کسی اجازه آب خوردن نداشت.^{۹۳} هنگام بیرون رفتن از نزد خلیفه می بایست مسافتی را به پشت بروند. هنگام بار آب دهان و بینی نیندازند و حتی المقدور سرفه و عطسه نکنند و سکوت را نشکنند. در حضور خلیفه نخندند و تا خلیفه از آنها نپرسد سخن نگویند و آهسته سخن گویند و سخن خود را تکرار نکنند.^{۹۴} تصحیح سخن خلیفه و غیبت از کسی در حضور او و نام بردن از کسان دیگر به گنیه آنها جایز نبود.^{۹۵} همچنین باریاب می بایست در حضور خلیفه از گفتن آنچه شنیدن آن خوشایند نبود پرهیزد و فال بد نزنند.^{۹۶} و سخنی نیز نگوید که اگر چه راست باشد گزاف نماید.^{۹۷} صابی در توضیح مطلب سپین حکایتی نقل کرده است که موضوع را بخوبی تجسم می دهد: وزیری در شهری که مردمش شتر مرغ ندیده بودند برای پادشاه نقل می کند که مرغی هست که آتش خوار و آهن خوار است، ولی پادشاه سخن او را دروغ می شمارد. وزیر از این تهمت می رنجد و برای اثبات ادعای خود دستور می دهد که چند شتر مرغ برای او بیاورند. برای این کار خرج گزافی می کند و با این حال شتر مرغها جز یکی همه در راه می میرند. وزیر همان یکی را که زنده مانده بود نزد شاه می برد تا شاه به چشم خود ببیند که آن مرغ آتش و آهن را می خورد و سخن او در آن روز راست بود. شاه پس از دیدن شادمانی وزیر به او می گوید که نادانی تو امروز بر من بیشتر از آن روز ثابت گشت که چنان ادعایی را کردی. چون مرد خردمند نباید سخنی بگوید که چندان گزاف نماید که برای اثبات درستی آن خود را چنین به خرج و رنج اندازد.

درباره همین موضوع افسانه ای نظیر همین افسانه در کتاب قابوسنامه آمده است که نشان می دهد که نه تنها این گونه آیینها، بلکه اصولاً این گونه شیوه نگارش، یعنی تجسم دادن مطلب بوسیله حکایت و حتی برخی از خود این افسانه ها اخذ از سنت ادبی ایرانی در کتابهای ادب و آیین خسروان^{۹۸} بود. عنصرالمعالی مؤلف قابوسنامه می نویسد که در شبی که او در مجلس بزم ابوالاسوار پادشاه گنجه بود و هر کس از شگفتیهای که دیده بود سخن می گفت، او نیز نقل کرد که در یکی از روستاهای گرگان در راه چشمه ای که زنان از آن آب می برند کرم سبزی هست که اگر زنی هنگام بازگشت از چشمه پای بر آن کرم نهد، آبی که در کوزه دارد در دم بگردد و او ناچار باید آن آب را بریزد و دوباره برگردد و

آب بردارد. ابوالاسوار از شنیدن این سخن گزاف چهره درهم می کشد و چند روزی با عنصرالمعالی سرگرانی می کند. عنصرالمعالی پس از پی بردن بعلت سرگرانی او فوراً کسانی را از گنجه به گرگان می فرستد و آنها پس از چهارماه محضری را به امضای قاضی و بزرگان گرگان می آورند و گواه بر درستی آن قضیه پیش ابوالاسوار می نهد. ابوالاسوار پس از خواندن آن محضر لبخندی زده و به عنصرالمعالی می گوید: «من خود دانم که از چون تویی دروغ نیاید، خاصه پیش چون منی. اما خود آن راست چه باید گفتن که چهار ماه روزگار باید و محضری به گواهی دو یست معذل تا آن راست از تو قبول کنند.»^{۹۷}

در زمان عباسیان نیز بارخواه دارای هر مقامی که بود می بایست قبلاً اجازه بار می گرفت. گردیزی گزارش می کند که روزی که معتصم برادر مأمون بیگاه با چند غلام خواست به دیدن مأمون برود، عبدالله بن طاهر که حاجب مأمون بود او را راه نداد.^{۹۸} همچنین طبری گزارش می کند که برادر خلیفه هنگام اقامت خود در مرو در سال ۱۳۲ هجری به حاجب خود سالم سپرده بود که ابومسلم نیازی به گرفتن اجازه بار ندارد و حتی می تواند با اسب درون حیاط کاخ گردد. ولی با این حال ابومسلم هر بار در جلوی کاخ از اسب پایین می آمد و در دهلیز کاخ منتظر می نشست تا حاجب برای او اجازه بار بگیرد.^{۹۹} در وصفی که صابی از باری که خلیفه الطائع در سال ۳۶۷ بمنظور اعطای لقب تاج المله (یعنی تاج الدین) به عضد الدوله داده بود آورده است، برخی از جزئیات دیگر از آیین بار در دربار عباسی روشن می گردد. در آن روز خلیفه جامه ای سیاه بر تن، کلاه بلندی بر سر و قضیب یا عصای خلافت را در دست داشت و شمشیر پیامبر را بر کمر آویخته بود و بر بالشی از خز سیاه زرباف تکیه زده بود. پشت خلیفه غلامان بسیاری ایستاده بودند و برخی از آنها بادیکن در دست داشتند. به فرمان عضد الدوله بر ستونهای میان تالار پرده ای از دیبا در جلوی الطائع آویخته بودند تا چشم هیچ کس پیش از عضد الدوله به خلیفه نیفتد. پرده داران خلیفه که بیست و هشت تن بودند همه سیاه پوشیده و شمشیر بسته بودند و پرده داران عضد الدوله از دو سوی ریسمانها ایستاده بودند. در این هنگام دیلمیان و ترکان بدون سلاح وارد شدند. دیلمیان در سمت چپ و ترکان در سمت راست ایستادند. پس از آن اشراف و قاضیان وارد شدند و در صحن ایستادند. سپس پرده را برداشتند و چشم خلیفه به عضد الدوله افتاد. در اطراف و پشت عضد الدوله چند تن از مردان او قرار گرفته بودند. در این هنگام دو تن از سران پرده داران خلیفه بنامهای مونس و وصیف پیش عضد الدوله رفتند و به او گفتند زمین را ببوسد. پس از آن که عضد الدوله

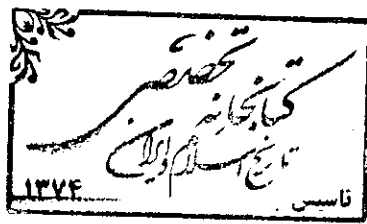
زمین را بوسید آن دو بازوهای او را گرفتند و او را نزد خلیفه بردند و در آن جا عضدالدوله دو بار زمین را بوسید و چون در جلوی خلیفه رسید به زمین افتاد تا دست و پای خلیفه را ببوسد و خلیفه دست راست خود را برای بوسیدن به سوی او دراز کرد و به او گفت که بر تختی که بر سمت راست خلیفه بود بنشیند. عضدالدوله نخست نشست تا خلیفه او را سوگند داد و آن گاه عضدالدوله تخت را بوسید و نشست. سپس مراسم اعطای لقب و دادن خلعت و شمشیر و گذاشتن تاج بر سر عضدالدوله بعمل آمد. پس از پایان این مراسم عضدالدوله از خلیفه اجازه گرفت که از درالدواری بیرون رود تا ناچار نباشد که به پشت بیرون رود چون او این کار را بدشگون می دانست. پس از آن عضدالدوله در سرای خلافت سوار بر اسب شد و جلوی چشم خلیفه از در سرای بیرون رفت.^{۱۰۰}

از شرح بالا چنین بر می آید که بخاطر مقام عضدالدوله می بایست در برخی از مراسم بار تغییراتی می دادند. یکی از این تغییرات چشم پوشی کردن از رسم به پشت بیرون رفتن از نزد خلیفه بود. ولی برای آن که عضدالدوله هنگام ترک بار به خلیفه نیز پشت نکرده باشد از در دیگری بیرون می رود. شرح پرده کشیدن به فرمان عضدالدوله تا او نخستین کسی باشد که خلیفه را می بیند، بدین ترتیب که صابی شرح داده است ناقص است. چون وقتی پرده را بر می داشتند همه خلیفه را می دیدند. گذشته از این در تالار بار خلیفه پرده که بود، پس به چه سبب به فرمان عضدالدوله پرده کشیدند و اصلاً پرده داران عضدالدوله برای چه کار آمده بودند؟ واقعیت می بایست چنین بوده باشد که خلیفه و عضدالدوله توافق کرده بودند که دو پرده بکشند. یکی میان خلیفه و عضدالدوله و دیگری میان عضدالدوله و دیگران و منظور از این کار این بود که پس از آن که پرده داران خلیفه پرده نخستین را برداشتند و عضدالدوله مراسمی را که بارخواه می بایست انجام دهد بجای آورد و در کنار خلیفه نشست، آن گاه پرده داران عضدالدوله پرده دوم، یعنی پرده ای را که به فرمان عضدالدوله آویخته بودند کنار بزنند، تا بدین ترتیب هم صورت ظاهری خلافت برای خلیفه حفظ شده باشد و هم به مقام پادشاهی عضدالدوله لطمه ای نخورد. با این همه از گفتگوی کوتاهی که هنگام زمین بوسی عضدالدوله میان او و یکی از همراهان او بنام زیار بن شهر آگویه در می گیرد، روشن می شود که همراهان عضدالدوله با زمین بوسی او موافق نبوده اند.^{۱۰۱} بر طبق رسم ایرانی بارخواه می بایست یک بار زمین را ببوسد و همین هم در دربار خلافت چنان که رفت نخست معمول نبود. ولی بر طبق گزارش صابی عضدالدوله سه یا چهار بار و بر طبق گزارش ابن جوزی حتی دوازده بار زمین را و بعد هم پای خلیفه را بوسیده بود. در این جا هم حقیقت امر این بوده که عضدالدوله مطابق رسم

یک بار زمین را و سپس دست راست خلیفه را و هنگام نشستن تخت را بوسیده بود و جز این هر چه در گزارش این مؤلفان است بمنظور حفظ حیثیت خلیفه ای که در زمان عضدالدوله مقامش بیشتر از موبد موبدان زمان ساسانی نبود، از خود ساخته اند تا در عین حال احساسات ملی و مذهبی خویش را که در سراسر نوشته هایشان آشکار است تسلی داده باشند. ولی شاید مهمترین تغییری که به خواست عضدالدوله در تشریفات بار داده بودند، این بود که عضدالدوله سواره درون سرای خلیفه گردد و سواره از آن جا بیرون رود. بر طبق گزارش صابی هیچ کس حق نداشت که با اسب یا مسلح وارد سرای کاخ گردد^{۱۰۲} و این رسم نیز چنان که پیش از این دیدیم از رسوم بار دربار ساسانی بود. ولی در همان جا دیدیم که شخص شاه از این رسم برکنار بود و به فرمان او گاه کسانی از این رسم مستثنی می شدند. عضدالدوله نیز که عنوان شاهنشاه را برای خود برگزیده بود و خود را عملاً جانشین ساسانیان می دانست به خود این حق را می داد که سواره به کاخ خلیفه درآید و سواره از آن جا بیرون رود.

۴ — پس از آن که عباسیان بسیاری از آیینهای ایرانی را گرفتند، پذیرفتن آنها برای سلسله های ایران دوره اسلامی دیگر حتی مانع مذهبی هم نداشت و بدین ترتیب آیین بار پس از تبدیل برخی از اصطلاحات آن به عربی و ترکی و مغولی میان این سلسله ها رواج یافت.

در مورد تشریفات بار در دربار طاهریان، نخستین سلسله ایرانی پس از اسلام، آگاهی زیادی نداریم. مدت فرمانروایی بنیانگذار این سلسله طاهر بن حسین (۲۰۶-۲۰۷) که داعیه استقلال داشت کوتاه بود و بر طبق گزارش مورتخان در شب همان جمعه ای که طاهر نام مأمون را از خطبه ها انداخت درگذشت. همچنین از تشریفات بار در زمان سه جانشین او چیزی نمی دانیم. تنها درباره محمد بن طاهر (۲۴۸-۲۵۹) پنجمین و آخرین فرمانروای طاهری گزارش شده است که وقتی یعقوب صفار از امیر بار خواست، حاجب امیر او را بار نداد.^{۱۰۳} با این حال باید گفت که پس از طاهر بن حسین جانشینان او اگر چه در چارچوب محدود فرمانروایی خود الزاماً به بار هم می نشستند، ولی آن را بسیار ساده برگزارد می کردند تا از هرگونه تشریفات که از آن بوی استقلال خواهی آید و در نزد عباسیان خاطره طاهر بن حسین را زنده کند پرهیز کرده باشند. برای تأیید این مطلب این نکته بسیار مهم است که طاهریان برخلاف سلسله های پس از خود نسب خود را نه به شاهان ساسانی، بلکه به رستم دستان می رساندند،^{۱۰۴} تا



هم اهمیت و هم وفاداری یک فرمانروای دست نشانده (Vassal) را به عباسیان نشان داده باشند. بدین معنی که همچنان که رستم نگهبان وفادار تاج و تخت ایران بود، آنها نیز نگهبان وفادار و بی ادعای خلافت عباسیان هستند. و از سوی دیگر عباسیان نیز به همان اندازه به طاهریان نیازمندند که شاهان ایرانی به رستم بودند.

۵ — بایعقوب (۲۶۵-۲۴۷) بنیانگذار سلسله صفاری، جانشینی سیاسی و فرهنگی ساسانیان از عباسیان عرب دوباره به میان ایرانیان باز می گردد و صرف نظر از دین در زمینه ملیت و زبان نیز مشروعیت خود را باز می یابد. نشانهای صوری مشروعیت شاهان در این دوره عبارت بود از خواندن نام شاه در خطبه ها، زدن سکه به نام او، کوفتن طبل بر در سرای او، داشتن نسبنامه ای که به یکی از شاهان ساسانی می رسید که غالباً جعلی و قاعده بعداً ساخته می شد، روی دادن معجزات به دست شاه یا درباره او که آن را هم بعداً می ساختند، انگشتی فیروزه در انگشت کردن، داشتن تاج مرصع که بشکل تاج شاهان ساسانی می ساختند، نشستن به تخت زر که آن را هم به شکل تخت شاهان ساسانی می ساختند و یا ادعا می شد که اصلاً همان تخت است، و دیگر به بار نشستن.^{۱۰۵} در ایران دوره اسلامی یعقوب نخستین فرمانروایی است که همه این شرایط در حق او انجام پذیرفته است و در گزارش کوتاهی که از زندگی او کرده اند بویژه موضوع نسبنامه و بار اهمیت خاصی دارند. در مورد نسبی که برای او ساخته اند این نکته دارای اهمیت بسیار است که با آن که بر طبق تاریخ سیستان یکی از بزرگترین افتخارات سرزمین سیستان را در این می دانستند که رستم دستان از آن برخاسته بود و بزرگان آن جا با فخر بسیار نسب خود را به او می رسانیدند، ولی با این حال نسب یعقوب سیستانی را نه به رستم سیستانی بلکه به شاهان ساسانی و از آن جا به گیومرث می رساندند.^{۱۰۶} و این پرهیز کردن از نام رستم در نسب یعقوب بدین معنی است که یعقوب با آگاهی تمام و برخلاف طاهریان خود را فرمانروایی دست نشانده و وفادار نمی دانست، بلکه وارث بحق ساسانیان. اکنون از شرایط مهم این وراثت یکی هم این بود که وارث بر تخت زرنشیند و بار دهد. بر طبق تاریخ سیستان وقتی یعقوب نیشابور را گرفت (این واقعه در سال ۲۵۹ روی داد) بزرگان نیشابور بدو گفتند که او «عهد و منشور امیرالمؤمنین ندارد.» یعقوب حاجب خود را فرستاد و همه بزرگان شهر را گرد کرد: «بامداد همه بزرگان نیشابور جمع شدند و به درگاه آمدند و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند، هریک سپری و شمشیری و عمودی سیمین یا زرین به دست... و خود به رسم شاهان

بنشست و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند. فرمان داد تا مردمان اندرآمدند و پیش او بایستادند...» یعقوب سپس حاجب خود را می فرستد تا شمشیری می آورد و یعقوب آن را به حضار نشان داده می گوید: «امیرالمؤمنین را به بغداد نه این تیغ نشانده است؟ گفتند: بلی. گفت: مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشانده. عهد من و آن امیرالمؤمنین یکی است.»^{۱۰۷} مورخان دیگر یا مانند طبری اصلاً این واقعه را ذکر نکرده اند و یا مانند گردیزی آن را بسیار کوتاه کرده و گزارش به بار نشستن یعقوب را بکلی زده اند و از حکومت او به نام فتنه یاد کرده و حتی برخی از صفات نیک را که مؤلف تاریخ سیستان به یعقوب نسبت داده است از او گرفته و به برادر او عمرو که به اطاعت خلیفه عباسی درآمد نسبت داده اند.^{۱۰۸} نظام الملک مؤلف سیاستنامه از این هم فراتر رفته و آنچه را که در اخبار یعقوب خوانده بود به دشمن یعقوب خلیفه نسبت داده است.^{۱۰۹} تنها مسعودی است که در کتاب خود از یعقوب و کارهای او به نیکی یاد کرده و مطالب تاریخ سیستان را تأیید کرده است. بنا بر گزارش مسعودی یعقوب دو سپاه هزار نفری داشت^{۱۱۰} که یکی گرزهای طلا و دیگری گرزهای نقره حمل می کردند و در روزهای عید و برخی روزهای دیگر در جامه های فاخر در خدمت می ایستادند.^{۱۱۱} وقتی این گزارش مسعودی را با گزارش تاریخ سیستان مقایسه می کنیم جای گمانی نمی ماند که یعقوب به رسم شاهان ساسانی^{۱۱۲} با شکوه تمام بر تخت می نشست و بار می داد و در مجلس او دو گروه بزرگ از سپاهیان آراسته در جامه های فاخر و سلاحهای زروسیم می ایستادند.^{۱۱۳} درباره آیین بار در زمان یعقوب تاریخ سیستان گزارش جالب دیگری هم دارد و آن این که یعقوب در جای بلندی به نام خضرا می نشست و بارعام می داد تا دادخواهان بدون رجوع به حاجب به پای آن خضرا روند و با یعقوب سخن گویند.^{۱۱۴}

۶- در زمان سامانیان نیز تشریفات بار رعایت می گردید. وصف یکی از مجالس بار نصر بن احمد را (۲۹۵-۳۰۱) رودکی در قصیده معروف خود آورده است. بر طبق توصیف او تالار بار را به فرش و پرده و گل می آراستند. امیر بر تخت و بزرگان در دو صف می نشستند و غلامان به خدمت می ایستادند.^{۱۱۵} اگر بارخواه دارای مقام بلندی بود برخی از بزرگان به پیشواز او می رفتند. برای مثال وقتی ابوعلی سپهسالار خراسان به دربار نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) رفت، وزیر و حُجَّاب و کُتَّاب به پیشواز او رفتند و او چون به محله سهله در بخارا رسید از اسب پایین آمد و پیاده بسوی تخت رفت و چون به نزدیکی تخت رسید زمین را بوسید و در میان حُجَّاب پیش تخت نوح رفت.^{۱۱۶} در زمان سامانیان

نیز حاجبان از میان سپاهیان برگزیده می شدند و رئیس آنها را امیر حاجب بزرگ می خواندند و اینان مانند دوره های پیشین فرمانده گارد شاهی بودند، چنان که مثلاً نوح بن منصور برای دفع فایق که خود زمانی حاجب بزرگ نوح بود لشکری از «خواص حجاب و حشم» فرستاد.^{۱۱۷} این حاجبان از نفوذ بزرگی برخوردار بودند و بیشتر آنها از شغل حاجبی به مقامهای بالاتر می رسیدند. برای نمونه البتگین (نیای مادری محمود غزنوی) که حاجب بزرگ عبدالملک بن نوح (۳۴۳-۳۵۰) بود در سال ۳۴۵ بکرین مالک را که به بهانه خلعت دادن فریفته و به بخارا کشانده بودند، پس از بازگشت او از بار امیر کشت و خود به منصب سپهسالاری ترقی کرد،^{۱۱۸} ولی پس از آن با منصور جانشین عبدالملک اختلاف بهم زد و به غزنه رفت و سلسله غزنویان آل البتگین را بنیان گذاشت. همچنین کسانی چون انج و بکتوزون و ابوالعباس تاش و فایق و ایلمنکو که هریک زمانی حاجب نوح بن منصور بودند، سپستر به مقامات بزرگی از جمله سپهسالاری خراسان رسیدند و همه بر ضد امیر سامانی شورش کردند.^{۱۱۹} قدرت فایق و بکتوزون حتی تا بدان جا رسید که با یکدیگر ساختند و امیر سامانی ابوالحارث را (۳۸۷-۳۸۹) گرفتند و کور کردند و برادرش عبدالملک را بجای او نشانددند. این حاجبان پس از آن که به مقامات دیگری هم می رسیدند همیشه یا تا زمانی نام حاجب روی آنها می ماند. سامانیان بر خلاف رسم نیاکان ایرانی خود و به تأسی از خلفای عباسی حاجبان خود را کمتر از اصیل زادگان ایرانی و بیشتر از غلام زادگان ترک بر می گزیدند. محتملاً به این دلیل که از اصیل زادگان ایرانی هراس داشتند، ولی از ترکان وفاداری بیشتری امید می رفت. نتیجه این سیاست این شد که نژادگان ایرانی در خراسان یکی پس از دیگری در شورشها از میان رفتند و سرانجام غلام زادگان ترک بی مدعی جای سامانیان را گرفتند.

۷ — با مرداو یج (۳۱۵-۳۲۳) بنیانگذار سلسله زیاریان بار دیگر با مردی روبرو می گردیم که ما را از برخی جهات به یاد یعقوب لیث می اندازد. مرداو یج نخست از یاران اسفار بن شیرویه گیلی بود و اسفار پس از شکستن ماکان بن کاکی قصد داشت در ری بر تخت زرین پادشاهی نشیند و تاج بر سر نهد و شکوه ایران ساسانی را از نو زنده کند،^{۱۲۰} ولی مرداو یج بر او شورید و او را کشت و سپس خود برنامه سیاسی اسفار را دنبال کرد، ولی توفیق او نیز محدود بود. بر طبق گزارش مسعودی مرداو یج پس از تفحص از شکل تاج شاهان ساسانی دستور داد که بشکل تاج انوشروان تاجی از زر برای او ساختند و او بر تختی زر و گوهر نشان می نشست.^{۱۲۱} بنا بر گزارش ابن مسکویه و ابن

اثیر مرداو یج دارای تاج مرصع بزرگی بود و جای نشستن او به سه بخش تقسیم می شد. در بخش بالا تخت زرین او قرار داشت و پایتخت تختی از سیم بود که با فرش پوشانیده بودند و پایتخت از آن نشیمنهای زرینی نهاده بودند که جای نشستن بزرگان بود و هر کس در جایی که برای او تعیین شده بود می نشست. لشکریان در پشت او صف می کشیدند و جز حاجبان او هیچ کس حق سخن گفتن با او نداشت.^{۱۱۲} از این گزارش چنین بر می آید که مرداو یج که نسب خود را به قباد ساسانی (۴۸۸-۵۳۱ م) می رسانید،^{۱۱۳} نه تنها تاج، بلکه تخت و دیگر تشریفات بار را از دربار ساسانیان تقلید کرده بود. در دوره اسلامی کسان دیگری نیز بودند که خود را صاحب تخت ساسانیان می دانستند، از آن میان فیلان شاه پادشاه کشور سریر در داغستان بود که نسب او را به بهرام گور می رساندند و معتقد بودند که یزدگرد سوم در گریز خود بسوی خراسان تخت زر و خزاین خود را به مردی از نژاد بهرام گور داد و او به این کشور آورد و در آن جا به پادشاهی رسید و از این رو کشور او را سریر یعنی تخت نامیدند و پادشاهان آن جا به نام صاحب السریر یعنی دارنده تخت شهرت یافتند.^{۱۱۴}

در روزگار زیاریان نیز حاجبان قدرتی بزرگ داشتند و پس از مرگ منوچهر وقتی پادشاهی به پسر خردسال او انوشروان (۴۲۰-۴۲۴) رسید دایی او با کالیجار با حاجب بزرگ منوچهر هم پیمان شدند و انوشروان را زهر دادند.^{۱۱۵}

۸ - در بخش سوم این گفتار در شرح باری که خلیفه برای اعطای لقب به عضدالدوله داد، با برخی از تشریفات بار در دستگاه خلافت در بغداد آشنا شدیم. بنا بر این می توان تصور کرد که نظیر همان تشریفات در دربار آل بویه نیز برقرار بود. جز آن که بارخواهان در دربار آل بویه اجباری به پوشیدن جامه سیاه عباسیان نداشتند و در سرزمینی که آل بویه از آن می آمدند پوشیدن جامه های رنگین مقبولیت بیشتری داشت. تنها رنگ جامه علمای دین و علویان رنگ سفید یعنی رنگ تشیع بود. همچنین در دربار آل بویه بارخواهان اجازه آب نوشیدن داشتند و بدین منظور ظرف آب خنکی گذاشته بودند. این رسم چنان که دیدیم در دربار خلفا معمول نبود و از این رو مردم بغداد به عضدالدوله نام تمسخر آمیز زریق الشارب یعنی «گنجشک آب آشام» داده بودند که در ضمن کنایه ای نیز به چشم آبی عضدالدوله زده بودند.^{۱۱۶}

صابی در وصف باری که صمصام الدوله در سال ۳۷۶ (تاریخ درست آن ۳۷۵ است) هنگام پذیرفتن یکی از بزرگان بیزانس به نام بردس (Bardas) داد و صابی خود شاهد آن

بود، برخی از تشریفات بار در دربار آل بویه را شرح داده است. این بردس قبلاً در زمان عضدالدوله از بیزانس گریخته بود، ولی عضدالدوله او را گرفت و به زندان انداخت، تا این که جانشین او صمصام الدوله او را به خواش سپهسالار خود زیار بن شهر اکویه آزاد کرد تا به میهن خود باز گردد و پیش از رفتنش، او و برادر و پسرش را بحضور پذیرفت. در آن روز تالار بار را به فرشهای عضدی، یعنی فرشهایی که عضدالدوله برای روزهای بار تهیه کرده بود فرش کرده بودند و از درها پرده های دیبا آویخته بودند و لشکر دیلمیان در جامه های فاخر و سلاح بدست در دو صف میان دجله تا کاخ ایستاده بودند. همچنین خدمتگاران در جامه های زیبا در روشن^{۱۲۷} ها ایستاده بودند. صمصام الدوله در کاخی که عضدالدوله در بغداد ساخته بود در سیدلی^{۱۲۸} زرین بالای سکوی بزرگی بر تخت زرین نشسته بود و در زیر تخت آب در جویی اندوده به سُرَب روان بود و در جلوی پادشاه در آتشدانهای زرین عود می سوخت و بوی خوش می پراکند. آن گاه بردس را با پسر و برادرش از میان دو صف گذرانند و حاجیان آنها را به پیش پادشاه هدایت کردند. بردس به پادشاه سلام و تعظیم کرد و دست او را بوسید و سپس بر تختی که برای او نهاده و بالشی بر آن گذاشته بودند نشست و مترجم سخن او و پادشاه را ترجمه کرد.^{۱۲۹}

یادداشتها:

- ۱ - دربارهٔ جامهٔ پادشاه و جزئیات دیگر نگاه کنید به: هینس (کتابنامه، الف ۳)، ص ۷۶ بجلو.
- ۲ - برخی این گل را گل آتار و نشان برکت و سرسبزی و باروری دانسته اند، ولی محتملاً یکی از نشانهای فرمانروایی است. در میان تصویرهایی که بر روی پله های آپادانا دیده می شوند کسانی نیز در جامهٔ پارسی و مادی هستند که همین گل را در دست دارند. این اشخاص از شاهزادگان و اعضای خانوادهٔ پادشاه هستند و از این رواج دارند نشان فرمانروایی را داشته باشند. ولی چون مقام آنها کمتر از پادشاه و ولیمه است، گلی که بدست دارند بدون غنچه است. (تصویر ۵) غنچه نشان زاد و رُست است و در این جا یعنی آن که گل غنچه دارد در دست دارد تاج و تخت به تخمه او می رسد.
- ۳ - نمونهٔ هدایایی که برای پادشاه می بردند نقش شده اند. از آن میان حیواناتی چون شتر، گاو، اسب، استر، قوچ، و دیگر عرابه، تخت، پارچه، فرش و ظروف گوناگون. روشن است که کمتر این ظروف را بخاطر خود آنها می بردند، بلکه در آنها زر و گوهرهای دیگر و لاجورد و ادویه و شراب و غیره بود. سالار بار مأمور عرضه کردن هدایای اشخاص به حضور پادشاه بود. از این رو این شخص را در حالی که عصای خود را در دست گرفته و یک دست را به روی میج دست دیگر خود انداخته می بینیم که در میان کسانی که هدایا را با خود حمل می کنند روان است. انداختن دستی به روی میج دست دیگر که در برخی تصویرهای دیگر هم دیده می شود نشان این است که آن شخص از درباریان است، خواه از نژادگان یا از کارکنان آن جا.
- ۴ - در این باره نگاه کنید به: والسر (کتابنامه، الف ۴)، ص ۱۹ بجلو.
- ۵ - نگاه کنید به: کتابنامه، الف ۴، ص ۲۲ بجلو؛ ب ۵۰، ۵۱. دربارهٔ ارتباط داستان ترستان و ایزد با



نصویر هچند زاده پارسى و مادى در حالى كه با يكدیگر در گنگو هستند به بار پادشاه مى روند. اینها همگی از خویشاوندان پادشاه هستند و از این رو در دست خود گل نیلوفر گرفته اند كه نشان خانوادگى هخامنشیان است. ولى چون هیچ يك از آنها ولیمید نیستند نیلوفر آنها غنچه ندارد.

ویس و رامین نگاه کنید به:

R. Zenker, *Die Tristansage und das persische Epos von Wis und Ramin*, Erlangen 1910.F.R. Schroder, "Die Tristansage und das persische Epos "Wis und Ramin", in: *Germanisch-Romanische Monatsschrift*, N.F. XI, 1961, S.1-44.

۶. در این باره نگاه کنید به نظریات احسان یار شاطر (کتابنامه، ب ۴۷)، ص ۵۱۷ بجلو و کلاوس شیمان (کتابنامه، ب ۴۸)، ص ۷۴ بجلو.

۷. نگاه کنید به: احسان یار شاطر، «چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکر نیست»، در: شاهنامه شناسی، ۱، تهران ۱۳۵۷، ص ۲۶۸ - ۳۰۱؛ ایران نامه، ۲، ۱۳۶۳، ص ۱۹۱ - ۲۱۳.

۸. مسعودی، التنبیه (ب ۲۶)، ص ۹۲.

۹. کریستن سن (ب ۱۴)، ص ۶۶ بجلو.

۱۰. حمزه اصفهانی، تاریخ (ب ۲۸)، ص ۳۴ بجلو.

۱۱. گیرشمن (ب ۴۲)، تصاویر شماره ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۹.

۱۲. چهارم به تخت کیسی برنشست
یکی گرز گاوینگر بدست

شاهنامه (ب ۱۰) ۵۶۲/۲۴۲/۲

شهنشاه بر تخت زرین نشست

یکی گرز گاوینگر بدست

شاهنامه ۲۸۲۷/۲۴۴/۴

۱۳. پیامد بر آن کرسی زرنشست

پرا از خشم و بویا ترنجی بدست

شاهنامه (ب ۱۰) ۳۰۱۵/۶۱۲/۴

بهی تناور گرفته بدست

شاهنامه ۹۳/۳۶۲/۷

۱۴. طبری (ب ۲۱)، ۲، ص ۹۹۶: «و کان کسری انما یجلس فی ایوان مجلسه الذی فیه تاجه و کان تاجه مثل القنقل العظیم مضروباً فیه الیاقوت والزبرجد واللؤلؤ والذهب والفضة معلقاً بسلسلة من ذهب فی رأس طاق مجلسه ذلک کانت عنقه لا تحمل تاجه یُسربا لثیاب حتی یجلس فی مجلسه ذلک ثم یدخل رأسه فی تاجه فاذا استوی فی مجلسه کُشف الثیاب عنه فلا یراه رجل لم یره قبل ذلک الا یرک هیة له.» خسرو در بارگاه خود که تاج او در آن جا بود می نشست و این تاج باندازه پیمانه ای بزرگ بود (قنقل را برابر ۶۶ رطل و ۶ هزار رطل گفته اند) و در آن یاقوت و زبرجد و مروارید و زروسیم بکار برده بودند و با زنجیری زرین از طاق بارگاه آویخته بودند، چون گردن خسرو تاب این تاج را نداشت و خسرو را در جامه هایی می پوشانند تا در جای خود می نشست و سر خود را به زیر تاج می برد و چون راست بر جای خود قرار می گرفت، آن جامه ها را از او بر می گرفتند. اکنون هر کس که او را برای نخستین بار می دید از شکوه او خود را در جلوی او بر زمین می افکند.

ثعالبی، غرر (ب ۲۹)، ص ۶۹۹ بجلو: «و منها التاج الکبیر الذی فیه ستون متاً من الذهب الابریز و کان مرضعاً باللالی الی تحکی بیض المصافیر والیواقیت الزمانیة الی یُغسی منها الظلام ویستصح بها فی الیالی المرخیة سدولها وقب الزمرد الی نسیل لیساعیون الافاعی و کان یلق من الایوان سلسله ذهب ذرعها سبعون ذراعاً یعلق بها التاج کیمایاس رأس الملك ولا یؤذیه ولا یشقله.» دیگر تاج بزرگ که در آن شصت من زرو مرواریدهایی به درشتی تخم گنجشک و یاقوتسهای اناری رنگ بکار برده بودند... و آن را از زنجیری از زربدرای هفتاد ذرع آویخته بودند تا بی رنج و بی فشار با سر پادشاه تماس گیرد.

شاهنامه (ب ۱۰) ۳۸۶۲/۳۲۴/۷ بجلو

یکی حلقه ای بد زور ریخته

از آن کار چرخ اندر آویخته

فرو هشته زو سرخ زنجبر زر به هر مهره ای در نشانداده گهر
چورفتی شهنشاه بر تخت عاج بیاو یختندی ز زنجیر تاج
و نیز نگاه کنید در فرهنگ ولف (ب ۴۰)، زیر: آویختن، شماره ۲. این که طبری می نویسد که شاه را در
جامه ای می پوشانند و پس از آن که در جای خود قرار می گرفت جامه را از او دور می کردند درست نیست، بلکه میان
پادشاه و بارخواهان پرده ای آویخته بود و پس از آن که شاه و بارخواهان در جای خود قرار می گرفتند آن پرده را به کنار
می زدند.

۱۵- شاهنامه (ب ۱۰) ۶۸۲/۱۷۲/۱:

نشست از بر تخت پیروزه شاه چو سرو سہی بر سرش گرد ماه
ابا تاج و با طوق و با گوشوار چنان چون بود درخور شهریار
و نیز نگاه کنید به فرهنگ ولف (ب ۴۰) زیر: طوق، گوشوار، یاره.

۱۶- نگاه کنید به: تولد که (ب ۳۸)، ص ۴۵۳ و کریستن سن (ب ۴۱)، ص ۳۹۷.

۱۷- شاهنامه (ب ۱۰) ۹۰/۳۶۲/۷ بجلو:

جهاندار بر شادورد بزرگ نشسته همه پیکرش میش و گرگ
همان زو گوهر بر آن بافته سراسر یک اندر دگر تافته
تهالیش در زیر دیبای زرد پس پشت او مسندی لاژورد
و نیز نگاه کنید در فرهنگ ولف (ب ۴۰) زیر: تخت، گاه، اورنگ، کرسی، شادورد.

۱۸- نگاه کنید به: گریستن (ب ۴۲)، تصویر شماره ۲۴۴ و ۲۵۹.

۱۹- نگاه کنید به: دهخدا، لغت نامه، زیر: چهار بالش.

۲۰- شاهنامه (ب ۱۰)، ۳۰۶/۷/۳۶۳۴ بجلو.

۲۱- ثعالبی، غرر (ب ۲۹)، ص ۶۹۸ بجلو.

۲۲- نگاه کنید به: کریستن سن (ب ۴۱)، ص ۴۶۶ بجلو و آلفولدی (ب ۴۹)، ص ۵۳۶-۵۶۶ و بوسه (ب ۴۶)،

ص ۸ بجلو.

۲۳- شاهنامه، (ب ۱۰) ۸۵۶/۲۶۶/۲ بجلو:

سخنهای همی گوی با پیلتن به خوبی بسی داستانها بزن
بنزدیک او همچنان خواسته ببر تا شود کار آراسته
جز از تخت زرین که او شاه نیست تن پهلوان از درگاه نیست

۲۴- در تاریخ بلعمی در داستان بهرام چوبین آمده است که او پس از گریختن خسرو به روم اگر چه ظاهراً به
نیابت شهریار پسر خردسال هرمزد حکومت می کرد: «یا مردمان، من این مُلک نه مرخویشن را خواهم که من مُلک
به شهریار خواهم سپردن»، ولی مردمان این سخن را از او نمی پذیرفتند چون می دیدند که او بر تخت زرین نشیند و
تاج بر سر می نهد و بار می دهد: «بهرام مُلک بگرفت و ایمن بنشست و کارداران به شهرها فرستاد و بر تخت زرین
نشست و تاج بر سر نهاد و خلق را بار داد و شهریار را به خانه اندر همی داشت و به خلق نمودی تا بزرگ شود؛ و
خویشان را مُلک بخواندی و نامها که نبشتی سوی عمال ایدون نبشتی بر عنوان نامه: من بهرام بن بهرام بن جشنس
القیم الملک». بهرام چوبین (ب ۹) ص ۲۹. در شاهنامه (ب ۱۰) ۸۱۱/۷۲/۷ نیز به این مطلب اشاره شده است:

به یک سوی کرسی زرین نهاد چو شاهان پیروز بنشست شاد

نشستن بر تخت زر در مورد کسانی که شاه نبودند جزو مناصبی بود که فرمان آن می بایست از سوی پادشاه صادر
گردد. در همین داستان بهرام چوبین آمده است: «به حدود دامغان کوهپاست میان قوش و جرجان و بدو اندر دیبها
بیاراست و آن جاندر مردمان کوهیان باشند، و ایشان را ملکی بود نامش قارن، و زملکزادگان بود، و نوشیروان مُلکت

بدوداد که او به نسب بزرگ بود، و دستوری داده بود که بر تخت زرین نشیند.» بهرام چوبین (ب ۹) ص ۳۳.

۲۵- کرستن سن (ب ۴۱)، ص ۳۹۴ بجلو.

۲۶- شاهنامه (ب ۱۰):

چو رامشگری دیسو، زی پرده دار
بسرفت از در پرده سالار بار
بیامد که خواهد بر شاه بار...
بیامد خرامان بر شهریار...

۲۲/۴۸۸/۱ بجلو

چنین گفت با پرده داران اوی
که از نزد پیروز بهرام شاه
هم اندر زمان رفت سالار بار
بفرمود تا پرده برداشتنند
پرستنده و پایکاران اوی
فرستاده آمد بدین بارگاه
ز پرده دوان تا بر شهریار
به ارجش ز درگاه بگذاشتند

۲۳۴/۲۴/۶ بجلو

۲۷- جاحظ، کتاب التاج (ب ۲۴) ص ۲۸: «و كان الموكل بحفظ الساتر رجلاً من أبناء الأساورة يقال له خرم باش. فإذا مات هذا الرجل وكلّ بها آخر من أبناء الأساورة وُتّي بهذا الاسم.»

مسمودی، مروج (ب ۲۷) ۱، ص ۲۸۸: «و كان الموكل بالساتر رجلاً من أبناء الأساورة يقال له خرم باش؛ فإذا مات هذا الرجل وكلّ بها آخر من أبناء الأساورة وذوی التحصیل وُتّي بهذا الاسم؛ و هذا الاسم عام لكل من رتب في هذه المرتبة ووقف هذا الموقف، وتفسير ذلك: كُنَ فَرَحاً مَرُوراً.»

برطبق شاهنامه نیز پرده دار از اسواران است (ب ۱۰، ۱/۱۷۲/۶۸۷):

بسون آمد از کاخ شاپور گرد
فرستاده مسلم را پیش برد
۲۸- ابن بلخی، فارسنامه (ب ۱۶) ص ۹۲ در مقایسه مقام این دو نفر با یکدیگر می نویسد: «حاجب زبان پادشاه است یا نزدیکان و حاضران و کاتب زبان پادشاه است یا دوران و غایبان.»

۲۹- مگر آن که شاه کسی را رسماً از رعایت این قانون معاف کرده باشد. شاهنامه (ب ۱۰، ۴/۵۵۲/۲۰۵۹):

ز دربان نباید تورا بارخواست
بسنزد من آي آن گهی کت هواست

۳۰- جاحظ، کتاب التاج (ب ۲۴) ص ۱۲۵ - ۱۲۶: «قانه يُقال إنَّ يزدجرد رأى بهرام ابنه بموضع لم يكن له، فقال: مَرَّرتُ بالحاجب؟ قال: نعم. قال: و غَلِمَ بدخولك؟ قال: نعم. قال: فاخْرُجْ إليه واضربه ثلاثين سوطاً ونخه عن التتر، و وكل بالحجابه أرادمرد. ففعل ذلك بهرام و هو إذ ذاك ابنُ ثلاث عشرة. و لم يعلم الحاجب فيم غضب الملك عليه. فلما جاء بهرام بعد ذلك ليدخل، دفع أرادمرد في صدره دفعةً و قذهُ منها، و قال: إن رأيتك بهذا الموضع ثانية، ضربتُك ستين سوطاً، ثلاثين منها لجنايتك على الحاجب بالأمس، و ثلاثين لثلاث تطمع في الجناية على. فبلغ ذلك يزدجرد، فدعا أرادمرد، فحلَّع عليه و أحسن إليه.»

۳۱- مگر آن که بقصد دیگری جز بارخواستن آمده باشد، چنان که فریدون با اسب درون کاخ ضحاک می گردد و درواقع با این عمل پادشاهی ضحاک را پایان یافته می گیرد. شاهنامه (ب ۱۰) ۱/۹۸/۳۵۵:

به اسب اندر آمد به کاخ بزرگ
جهان نا سپرده جوان سترگ

۳۲- مثلاً در مورد فرستاده مسلم و تور به درگاه فریدون. شاهنامه (ب ۱۰) ۱/۱۴۴/۳۶۹ بجنو:

بفرستند بیدار کارا گهوان
بگفتند با شهریار جهان

که آمد فرستاده ای نزد شاه
یکی برمنش مرد با دستگاه

بفرمود تا پرده برداشتنند
از اسپش به درگاه بگذاشتند

صورت درست مصرع آخر بر طبق تصحیح نگارنده (فریدون، بیت ۳۴۹) هست: بر اسپش کاتبان و مصححان شاهنامه بخاطر نداشتن آگاهی درست از فرهنگ پیشین ایران در بسیاری جاها ضبط

درست را باز نشاخته‌اند.

۳۳. مثلاً پس از خلعت گرفتن سام از منوچهر اسپ پهلوان را می‌خواهند. شاهنامه (ب ۱۰) ۲۸۸/۲۳۴/۱:

یکی خلعت آراست شاه زمین
چو این عهد و خلعت بیاراستند
که کردند هر کس بر او آفرین...
پس اسپ جهان پهلوان خواستند

۳۴. شاهنامه (ب ۱۰) ۱۴۸۱/۲۳۴/۱:

خروشین مرد بالای خواه

۳۵. شاهنامه (ب ۱۰) ۱۳۰۸/۶۵۲/۶ بجلو:

چو خاقان بیامد بنزدیک شاه
چو بشنید شاه جهان برنشست
بیامد چنین تا به درگه رسید
همی بود تا چو نش بیند به راه
ببیندش و برگردد از پیش اوی
پس آن گاه خاقان چنان هم بر اسپ
فرود آمد از اسپ خاقان همان
شهنشاه اسپ تگاور برانند
درنگی بُد تا جهاندار شاه
چو خاقان برفت از پس شهریار
پیاده شد از اسپ پرموده زود
خرامان بیامد بنزدیک تخت

یکسایک بر آمد ز درگاه شاه

ابا گنج دیرینه و با سپاه
به سر بریکی تاج و گریزی به دست
ز دهلیز چون روی خاقان بدید،
فرود آید او همچنین با سپاه
پُر اندیشه بُد زان سخن نامجوی
بیامد ابا موبد ایزدگوشب
بیامد بر شاه ایران دمان
به دهلیز با او زمانی نماند
رسیدی به ایوان از آن بارگاه
عنانش گرفت آن زمان پرده دار
بر آن کهتری جادو بها نمود
مر او را شهنشاه بنواخت سخت

این روایت در تاریخ بلعمی نیز آمده است (بهرام چوبین، ب ۹، ص ۱۵): «و چون این پسر ملک ترک بنزدیک مداین برسید، هرمز برنشست و پیش وی بیرون آمد از حرمت قرابت که پسر خالش بود. چون برابر وی آمد مردانشاه سپاه فرود آورد و پیش ملک زمین بوسه داد و آن پسر ملک ترک نیز فرود آمد. او را پیرسید. پس هرمز برنشست. پسر ملک ترک نیز خواست که برنشست. مردانشاه یله نکردش و دست بگرفت و از پیش ملک هرمز برفت تا در ایوان.» در چاپ مسکو (۱۲۹۷/۳۹۳/۸) پیش از بیت آخرین بیتی دیگر هم دارد که محتوای آن برابر جمله آخر در تاریخ بلعمی است:

پیاده همان، شاه دستش به دست
بیاورد او را به جای نشست

یعنی: پرده دار پس از آن که جلوی اسپ شاه ترک را گرفت و او را از اسپ فرود آورد، پیاده در حالی که دست شاه ترکان را گرفته بود او را به بارگاه برد.

۳۶. نگاه کنید به یادداشت پیشین. در میان تصویرهای پله‌های آپادانا کسانی هم در جامه مادی و پارسی دیده می‌شوند که دست کسی را گرفته و با خود می‌برند (تصویرهای ۶-۸). از عصبانی که این اشخاص در دست دیگر خود دارند بر می‌آید که آنها همان سالار بار هستند و با توجه به یادداشت پیشین و آنچه در بخشهای دیگر این گفتار خواهد آمد روشن می‌گردد که در زمان هخامنشیان نیز مانند دوره‌های متأخر ترسم بود که سالار بار دست بارخواه را بگیرد و او را به بارگاه ببرد. توجه شود که آنچه بر روی پله‌های آپادانا آمده است نمایش جریان بار است و از این رو هر تصویری نمایش یکی از جزئیات این آیین است و چیزی هرگز جنبه آزادی در هنر ندارد. از این مطلب که سالار بار یا هزارید هم در جامه پارسی دیده می‌شود و هم در جامه مادی، باید چنین نتیجه گرفت که گارد شاهی از دو سپاه هزار نفری تشکیل می‌شد که فرمانده یکی از آنها مادی و دیگری پارسی بود. به سخن دیگر سالار بار دو نفر بودند که به نوبت خدمت می‌کردند.

۳۷. جاحظ، کتاب التاج (ب ۲۴)، ص ۲۸ و مسعودی، مروج (ب ۲۷)، ۱، ص ۲۸۸: «فکان یكون بين الملك



نصیری هزارید در جامه مادی و عصا بدست دست یک مرد تزاذه عیلامی را که از پادشاه باریافته است گرفته و او را به پیشگاه پادشاه می برد.



تصویر ۷ هزارید در جامه پارسی دست یک مرد تژاده هندی را که از پادشاه باریافته است گرفته و او را به پیشگاه پادشاه می برد.

(جاءظ: بینه) و بین أول الطبقات عشرون ذراعاً. لأن التتارة من الملك على عشرة أذرع، والتتارة من الطبقة الأولى على عشرة أذرع.»

۳۸. کارنامه گ (ب ۳۶)، در دهم، بند هفتم: «موبدان موبد و ایران اسپید و پشت اسپان سردار و دبیران مهت و دراندرزید و واسپهرگان به پیش اردشیر شدند و به روی افتادند و نماز بردند.»
شاهنامه (ب ۱۰):

بفرمود تا پرده برداشتنند
چو چشمش به روی فریدون رسید
به بالای سرو و چو خورشید روی
دو لب پر ز خنده، دو رخ پر ز شرم
فرستاده چون دید سجده نمود
از اسپش به درگاه بگذاشتند
همه دیده و دل پر از شاه دید
چو کافور موی و چو گل سرخ روی
کیانی زبان پر ز گفتار نرم
زمین را سرار به بوسه پسود

بجلو ۳۷۱/۱۴۴/۱

چو بر تخت شد نامور شهریار
بفرمود تا پرده برداشتنند
برفتند با دست کرده به کش
چو طوس و چو گودرز و گبوردلیر
چو دیدند بردند پیشش نماز
بسیامند به درگاه سالار بنار
سپه را به درگاه بگذاشتند
بزرگان پیل افکن شیرفش
چو گرگین و بیژن، چو زهام شیر
از آن پس همه بر گشادند راز

بجلو ۲۵۲۶/۲۱۸/۱

چنین تا بنزدیک شاه آمدند
چو دیدند زیبا رخ شاه را
نهادند همواره بر سر زمین
بدان نامور بازارگاه آمدند
بر آن گونه آراسته گاه را
بر او برهمی خواندند آفرین

بجلو ۳۳۴۰/۲۸۲/۷

و نیز نگاه کنیده یادداشت ۱۴.

۳۹. شاهنامه (ب ۱۰) ۱۰۹۶/۳۰۲/۱:

ببوسید تخت و بمالید روی
بر آن نامور مهر انگشت اوی

بر طبق چاپ مکو ۹۴۷/۱۹۸/۱

۴۰. وقتی سام شاه سیستان سبخت را بار می دهد. شاهنامه (ب ۱۰):

بسیامد بر سام پیل پرده دار
فرود آمد از اسپ سبخت و رفت
زمین را ببوسید و کرد آفرین
بگفت و بفرمود تا داد بار
به پیش سپید خرامید تفت
ابر شاه و بر پهلوان زمین

بجلو ۱۲۸۷/۳۱۸/۱

گرانمایه سبخت بنهاد روی
روارو درآمد به درگاه سام
بسیامد بر سام و بردش نماز
بنزدیک سالار دیهیم جوی
مه بانوان خواندندش به نام
سخن گفت با او زمانی دراز

بجلو ۱۳۶۵/۳۲۴/۱

۴۱. طبری (ب ۲۱)، ۲، ص ۸۵۹: «فدخل جوانی علی بهرام فراعه مارای من وسامته و بهانه و اغفل السجود دهشا فعرف بهرام انه انما ترک السجود لما راعه من رُوانه.»

۴۲. شاهنامه (ب ۱۰):



تصویر هزارید در جامه مادی و عصا بدست دست یک مرد نژاده خوارزمی را که از پادشاه باریافته است گرفته و او را به پیشگاه پادشاه می برد.

چونزدیک شاه اندر آمد زمین
زمانی همی داشت برخاک روی
بفرمود تا رویش از خاک خشک
بیامد بر تخت شاه، ارجمند
ببوسید و بر شاه کرد آفرین
بدو داد دل شاه آرم جوی
ببردند و بروی فشانند مشک
بپرسید از او شهریار بلند

بجلو ۱۳۸۲/۳۲۶/۱

۴۳- کارنامهگ (ب ۳۶)، در نهم، بندهای ۱۶، ۲۰؛ در دهم، بندهای ۷ و ۹؛ در دوازدهم، بند ۱۳؛ در سیزدهم، بند ۹ و ۱۵. این اصطلاح در شاهنامه بصورت انوشه بَدی (شاهنامه، ب ۱۰، ۸۱/۳۲۶/۷) و در عربی بصورت عمرک الله (طبری، ب ۲۱، ۲، ص ۸۲۴ و ۱۰۴۸) آمده است.

۴۴- کارنامهگ (ب ۳۶)، در نهم، بند ۱۶. در شاهنامه نیز پس از انوشه بَدی گاه دعای دیگری هم می افزاید که بیشتر بصورت روان را به دیدار توشه (نوشه) بَدی آمده است، ولی گاه هم تنها به عبارت آفرین خواندن یعنی «دعا کردن» بسنده می کند. نگاه کنید به فرهنگ ولف (ب ۴۰)، زیر: انوشه، خواندن ۲.

۴۵- جاحظ، کتاب التاج (ب ۲۴)، ص ۹۰: «ومن حقّ الملک - إذا غطّس - أن لا یُشمت؛ وإذا دعا، لم یؤتن علی دُعائه.»

۴۶- طبری (ب ۲۱)، ۲، ص ۱۰۳۶؛ تولد که (ب ۳۸)، ص ۳۴۳ و ۳۶۷؛ کریستن سن (ب ۴۱)، ص ۴۰۰. شاهنامه (ب ۱۰):

دو مرد خردمند پاکیزه گوی
به دستار چینی بستند روی
چو دیدند بردند پیشش نماز
ببودند هر دو زمانی دراز

بجلو ۸۸/۳۶۲/۷

۴۷- نگاه کنید در فرهنگ ولف (ب ۴۰)، زیر: دست، شماره ۴۵.

۴۸- جاحظ، کتاب التاج (ب ۲۴)، ص ۲۳ بجلو؛ سعودی، مروج (ب ۲۷)، ۱، ص ۲۸۶ بجلو.

۴۹- شاهنامه (ب ۱۰):

سه تخت از برتخت بر پایه بود
کهین تخت را نام بُد میش سار
مهین تخت را خواندی لاژورد
سلیگر سراسر ز پیروزه بود
هر آن کس که دهقان بُد وزیر دست
سواران بسی باک روز نبرد
به پیروزه بر جای دهنور بود
چو بر تخت پیروزه بودی نشست
چو رفتی به دستوری رهنمای
ز گوهَر سرپای پرمایه بود
سر میش بودی بر او برنگار
که هرگز نبودی بر او باد و گرد
بر او هر که دیدیش دلسوزه بود
ورا میش سر بود جای نشست
شدندی بر آن گنبد لاژورد
که از کدخداییش رنجور بود
خردمند بودی و مهتر پرست
مگر یافتی نزد پرویز جای

بجلو ۳۶۹۹/۳۱۲/۷

۵۰- ابن بلخی، فارسنامه (ب ۱۶)، ص ۹۷.

۵۱- شاهنامه (ب ۱۰):

بیامد نشست از بر تخت زر
به یک دست موبد که بودش وزیر
همان گرد برگرد او بخردان
ابا یاره و تاج و زرین کمر
به دست دگر یزدگرد دبیر
سخنگوی بوزر جمهر و ردان

بجلو ۱۴۶۸/۲۸۲/۶

۵۲- رستم دست چپ اسفندیار را جای خود نمی داند و اعتراض می کند، شاهنامه (ب ۱۰):

ز رستم همی مجلس آرای کرد	به دست چپ خویش بر جای کرد
به جایی نشینم که رای من است	جهان دیده گفت این نه جای من است
نشستن بیارای زان سان که خواست	بفرمود مهتر که بر دست راست
که برز مرا بین و بگشای چشم...	چنین گفت با شاهزاده به خشم
مرا هست پیروزی و نام و رای	سزاوار من گرتورا نیست جای
که کرسی زرین نهی پیش گاه	وز آن پس بفرمود فرزند شاه
پراز خشم و بویا ترنجی به دست	بیامد بر آن کرسی زرنشست

بجلو ۳۰۰۷/۶۱۲/۴

۵۳- شاهنامه (ب ۱۲):

زافراسیابش بپرسید سخت	سیاوخش بنشاندش زیر تخت
۸۶۸/۲۶۸/۲	
نهاد به سر برز گوهرکلاه	برادرش را دید بر زیرگاه
بفرمود زرین یکی زیر گام...	چو آواز بهرام بشنید شاه
۲۴۷/۲۴۲/۲۴/۶	
بپرسید و بر زیرگاهش نشاند	سکندر نگه کرد و او را بخواند
۴۰۴/۱۳۴/۵	

۵۴- شاهنامه (ب ۱۲):

بر آورده از دور ایوان بدید	به درگاه شاه آفریدون رسید
زمین کوه تا کوه پهنای اوی	به ابر اندر آورده بالای اوی
به پرده درون جای آزادگان	نشسته به در بر گرانمایگان
به دست دگر زنده پیلان جنگ	به یک دست بر بسته شیرو پلنگ
خروشی برآمد چو آوای شیر	ز چندان گرانمایه گرد دلیر
پری لشکری گردش اندر به پای	مپهری است پنداشت ایوان بجای

بجلو ۳۶۳/۱۴۴/۱

سرایای یکر به زر آرده	دو رویه بزرگان کشیده رده
زمین کرده خورشید گون سر بر	به زرین عمود و به زرین کمر
به دست دگر زنده پیلان جنگ	به یک دست بر بسته شیر و پلنگ

بجلو ۶۸۴/۱۷۲/۱

به در بر فراوان سلیح و نوا	بر آورده ای دید سر در هوا
خروشدن زنگ با کره نای	سواران و پیلان به در بر پای

بجلو ۲۳۱/۲۴/۶

۵۵- نگاه کنید به: کریستن سن (ب ۴۱)، ص ۳۹۷.

۵۶- شاهنامه (ب ۱۰):

نشینگی ساخت بس شاهوار	در باغ بگشاد سالار بار
نهادند زیر گل افشان درخت	بفرمود تا تاج زرین و تخت
بگشرد و شد گلستان چون چراغ	همه دیبه خسروانی به باغ

درختی زدند از بر گاه شاه
تنش سیم و شاخش زیاقوت و زر
عقیق و زبرجد همه برگ و بار
همه بار زرین ترنج و بهی
بدو اندرون مشک سوده به می
که را شاه بر گاه بنشانندی
بیامد نشست او به زرینه تخت

کجا سایه گسترد بر تاج و گاه
بر او گونه گونه نشانده گهر
فرو هشته از شاخ چون گوشوار
میان ترنج و بهی بُد نهی
همه پیکرش سفته بر سان نی
بر او باد از آن مشک بفشانندی
به سر برش ریزنده مشک از درخت

بجلو ۸۴۹/۳۶۹/۳

۵۷- شاهنامه (ب ۱۰):

ز مزدک شنید این سخنها قباد
چنین گفت مزدک به پرمایه شاه
همانا گنججند در پیش شاه
بفرمود تا تخت بیرون برند

به سالار فرمود تا بار داد
که این جای تنگ است و چندان سپاه
به هامون خرامد کندشان نگاه
ز ایوان شاهی به هامون برند

بجلو ۲۷۷/۱۹۶/۶

۵۸- جاحظ، کتاب التاج (ب ۲۴)، ص ۲۷.

۵۹- شاهنامه (ب ۱۰):

چو خورشید بر تخت زرین نشست
بفرمود تا رفت پیش زریر
به شبگیر قالوس شد بارخواه
ز بیگانه ایوان سپرداختند

شب تیره را رخ به ناخن بخت
سخن گفت هر گونه با شاه دیر
ورا بار دادند نزدیک شاه
فرستاده را پیش بنشاختند

بجلو ۷۷۶/۳۹۹/۱

درفشی بزد چشمه آفتاب
در بار بگشاد سالار بار

سر شاه گیتی در آمد ز خواب
نشست از بر تخت زر شهریار

بجلو ۱۱۱/۱۱/۶

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت
بفرمود تا خوان بیاراستند

گه بار بیگانه اندر گذشت
نوازشده رود و می خواستند

بجلو ۸۲۹/۱۷۰/۵

۶۰- جاحظ، کتاب التاج (ب ۲۴)، ص ۲۸ بجلو و معودی، مروج (ب ۲۷)، ۱، ص ۲۸۸: «فكان خرم باش إذا

(مروج: هذا إذا) جلس الملك لئذمانه و شغله (مروج: و معاقرتهم) أمر رجلاً أن يرتفع على أعلى (مروج: أرفع) مكان في قرار دار الملك (مروج: في دار الملك ويرفع عقيرته) ويُغرد بصوت رفيع يسمعه كل من من حضر، فيقول: يا لسان! إحتفظ رأسك، فإنك تجالس في هذا اليوم ملك الملوك (مروج: اليوم الملك). ثم ينزل. فكان هذا فعلهم في كل يوم يجلس فيه الملك للهوه، ولا يجترى أحد من خلق الله أن يدبر لسانه في فيه بخير ولا غيره، حتى تحرك الستارة، فيطلع الخادم عليها فيؤمر بامر فينقذه، ويقول: إفعل يا فلان كذا، وتُغنى أنت يا فلان كذا وكذا (مروج: فكان ذلك فعلهم في يوم جلوس الملك للهوه وطربه. فتأخذ الندماء مراتبها خافتة أصواتها غير مُشيرة بشيء من جوارحها، حتى يطلع الموكل بالستارة فيقول: عن أنت يا فلان بكذا وكذا، واضرب أنت يا فلان بكذا وكذا من طريقة كذا وكذا، من طرائق الموسيقى).»

۶۱- بیرونی، التفهیم (ب ۱۱)، ص ۲۵۳: «زیراک خسروان بدان پنج روز حقهای حشم و گروهان بگزاردندی و

باروآیین آن...

حاجتها روا کردند، آن گاه بدین روز ششم خلوت کردندى خاصگان را. «بیرونی در آثار الباقیه (ب ۳۰)، ص ۲۱۸ بجلو، این مطلب را با توضیح بیشتری نقل کرده است: «وكان من آئین الاكاسره فى هذه الأيام الخمسه أن يبدأ الملك يوم النوروز فيعلم الناس بالجلوس لهم والاحسان اليهم وفى اليوم الثانى يجلس لمن هو أرفع مرتبة وهم الدهاقين وأهل البيوتات وفى اليوم الثالث يجلس لأساورته وعظماء موابذته وفى اليوم الرابع لأهل بيته وقربته وخاصة وفى هذا اليوم الخامس لولده وصنائه فيصل الى كل واحد منهم ما استحقه من الرتبة والاکرام ويستوفى ما استوجبه من المبرة والانتعام فإذا كان اليوم السادس كان قد فرغ من قضاء حقوقهم فتورز لنفسه ولم يصل اليه إلا أهل أنه ومن يصلح لخلوته وأمر باحضار ما حصل من الهدايا على مراتب المهدين فيتأملها ويفرق منها ماشاء ويودع الخزائن ماشاء.» چکیده: آیین ساسانیان در پنج روز نوروز چنین بود که روز نخستین توده مردم را، روز دوم دهقانان و خانواده هایشان را، روز سوم اسواران و بزرگان موبدان را، روز چهارم خانگیان و نزدیکان و ویرگان را و روز پنجم فرزندان خود را می پذیرفت و پس روز ششم را برای خود و اهل انس و خلوت نوروز می گرفت و هدایای رسیده را بررسی می کرد. و نیز نگاه کنید به: سیاستنامه (ب ۱۵)، ص ۶۰. در شاهنامه بار عامی که خسرو پرویز در نوروز می داد چنین وصف شده است:

بنزدیک او موبدی نیکیخت
بزرگان و روزی دهان را بدی
بیارامتندی همه کاریان
کجا خوردش از کوشش خویش بود
بسی کشته افکنده بر در سرای
کز آوازه ها دل بجوش آمدی
مباشید تیره دل و بد نهان
کنند، گردد اندیشه او تباه
هر آن کس که کهر بود بشمرید
کز آن بگفتری کرد باید نگاه
نماندی کسی نیز در بند شاه
سراپای و دینار و هرگونه چیز
که او را نبودى ز نوروز بهر
درمهای گنجی بر افشاندی

۳۸۶۵/۳۲۶/۷ بجلو

به نوروز چون بر نشستی به تخت
فروتر ز موبد مهان را بدی
به زیر مهان جای بازاریان
فرومایه تر جای درویش بود
فروتر بریده بسی دست و پای
ز ایوان از آن پس خروش آمدی
که ای زبردستان شاه جهان
هر آن کس که او سوی بالا نگاه
ز تخت کیان دورتر بنگرید
وز آن پس تن کشتگان را براه
وز آن پس گنهکار و گریگناه
به زندانیان جامه ها داد نیز
هر آن کس که درویش بودی به شهر
به درگاه ایوانش بنشاندی

بر طبق این ابیات در بار عام نوروزی جای بار خواهان چنین بوده است: از همه نزدیکتر به خسرو موبد بود. پایتتر جای بزرگان و روزی دهان یعنی دفترداران و حسابداران که مأمور ثبت مواجیه و بخششها بودند. پایتتر جای بازاریان یعنی بازرگانان و کسه. پایتتر جای مردم درویش، یعنی مردم بی سرمایه و روزمزد. پایتتر جای مردم بی دست و پای، یعنی کسانی که دست و پای خود را در اثر حادثه ای از دست داده بودند. پایتتر جای کشتگان (۴). پایتتر جای زندانیانی که بمناسبت نوروز بخشوده شده بودند. و اما منظور از کشتگان چه کسانی هستند؟ شاید باید آن را به زیرکاف فارسی خواند. بنداری (ج ۲، ص ۲۴۴) بیت پنجم را چنین ترجمه کرده است: «وتحت الكل موضع إقامة الحدود و اجراء السياسات.»

۴۲ درباره معنی - kara نگاه کنید به: ویدن گرن (ب ۵۲)، ص ۱۳۹، ۱۵۲؛ داندامف - پول (ب ۵۳)، ص ۱۸۲ بجلو، ۱۹۵ بجلو.

۴۳ مسعودی، مروج (ب ۲۷)، ۱، ص ۳۱۱: «جلس يوماً للناس، فدخل رجل من خاصة أهل فنحاء وزيره، فأمر به

أَنْ يُقَامَ وَأَنْ يُحْجَبَ عَنْهُ سَهْلٌ»

۶۴ شاهنامه (ب ۱۰)، ۸۸/۲۰۰/۲ و ۱۹۰ و ۳۸۶۵/۶۸۴/۴.

۶۵ شاهنامه (ب ۱۰)، ۸۸/۱۲/۷ و ۹۵.

۶۶ شاهنامه (ب ۱۰):

به دادار دارنده سوگند خورد
که تا بوم و بارست و فرزند تو
نمانم جز از خوبی و راستی

به دین مسیح و به تیغ نبرد
بزرگان که باشند پیوند تو
نشدیشم از کزتی و کاستی

بجلو ۹۱۱/۱۷۶/۵

۶۷ شاهنامه (ب ۱۰):

گشاده‌ست بر هر کس این بارگاه

ز بد خواه و از مردم نیکخواه

۱۱/۳۳۲/۵

گشاده‌ست بر هر کس این بارگاه
ز گفتار بسته مدارید لب

بجلو ۲۵۱/۱۸۰/۶

۶۸ شاهنامه (ب ۱۰):

هر آن کس که آید بدین بارگاه
اگر گاه بار آید از نیم شب.

که باشد ز ما سوی ما دادخواه،
به پاسخ رسد، چون گشاید دولب

بجلو ۳۵/۱۰۲/۵

۶۹ مثلاً انوشروان هنگام بیماری. شاهنامه (ب ۱۰):

چنان شد ز سستی که از تن بماند

ز رنج تن از بار دادن بماند

۷۵۲/۲۲۲/۶

۷۰ مثلاً فریدون در مرگ ایرج. شاهنامه (ب ۱۰):

در بار بسته گشاده زبان
کس از تاجداران بر این سان نبرد

همی گفت زار ای نبرده جوان
که تو مردی ای نامبردار گرد

بجلو ۵۸۶/۱۶۲/۱

و یا کیخرو در مرگ فرود:

در بار دادن بر ایشان بست

روان را به درد برادر بخت

۵۰/۸/۳

و یا هرمزد در مرگ آیین گشپ:

از انده در بار دادن بست

ندیدش کسی نیز با می به دست

۱۸۹۹/۷۰۲/۶

۷۱ مثلاً خسرو پرویز هنگام شنیدن از زایچه پسر:

پسر اندیشه شد زین سخن شهریار

بدان هفته کس را ندادند بار

۳۲۹۸/۲۷۸/۷

۷۲ شاهنامه (ب ۱۰):

به سالار بار آن زمان گفت شاه
کسی را مده بار در پیش من

که بنشین پس پرده بارگاه
ز بیگانه و مردم خویش من...

برآمد یکی غلغل وگفت و گوی
بزرگان فرزانه رایزن...

ز یزدان بیچید و گم کرد راه
همانا که با دیو دارد نشست

به گفتار ابلیس گم کرد راه
شب و روز او را ندیده ست کس

بدان آگهی تیز بشتافتم
بفرمود تا پرده بارگاه
بپوشد ز ما چهره شاهوار
همی تاختم همچو کشتی بر آب...

بجلو ۲۵۶۲/۲۲۰/۴

چو یک هفته بگذشت و نمود روی
همه پهلوانان شدند انجمن

و سرانجام گودرز پسر خود گیور را نزد زال می فرستد با این پیام:

به زال و به رستم بگویی که شاه
در بار بر نامداران بیست

زال و رستم به پایتخت می شتابند:

بگفتند با زال و رستم که شاه
همه بارگاهش سپاه است و بس

زال به کیخرو:

یکی ناسزا آگهی یافتیم
از ایران کس آمد که پیروز شاه
نه بردارد از پیش سالار بار
من از درد ایرانیان چون عقاب

۷۳. شاهنامه (ب ۱۰): ۸/۴/۶ بجلو.

۷۴. طبری (ب ۲۱)، ۲، ص ۸۷۱: نولدکه (ب ۳۸)، ص ۱۱۲، پی نوشت ۲؛ نولدکه (ب ۳۹)، ص ۱۰۶.

۷۵. شاهنامه (ب ۱۰):

همی کرد رامشگران را نگاه
به زخم سرود اندرون خیره گشت
دم کرد و دینار چندی نثار
که از من به سال و هنر برترست
که ما کهنه گشتیم و او نوشود
ز رامشگر ساده بریست راه
همش کار بد بود و هم بار بد
نه نیزش بُدی مردمی خواستار
ابا بریبط آمد سوی باغ شاه.

بجلو ۳۷۳۸/۳۱۴/۷

ز کشور بشد [باربد] تا به درگاه شاه
چو بشنید سرگش دلش تیره گشت
ببامد بنزدیک سالار بار
بدو گفت رامشگری بر درست
نباید که در پیش خسرو شود
ز سرگش چو بشنید دربان شاه
چو رفتی بنزدیک او باربد
ندادی ورا بار سالار بار
چونومید برگشت از آن بارگاه

و نیز نگاه کنید به: ثعالبی، غرر (ب ۲۹)، ص ۶۹۴ بجلو.

۷۶. شاهنامه (ب ۱۰):

به بایسته کاری، نیابند راه،
که بر من بپوشد چنین داستان

بجلو ۳۳/۱۶۲/۶

هر آن کس که آید بدین بارگاه
نباشم ز دستور همداستان

۷۷. نگاه کنید به: نظام الملک، سیاستنامه (ب ۱۵)، ص ۵۵ بجلو.

۷۸. نگاه کنید به: کتابنامه، ب ۵۴، ص ۱۲۹ بجلو.

۷۹. صابی، رسوم (ب ۲۲)، ص ۷۱؛ جاحظ، رسائل (ب ۲۳)، ص ۱۵۹ بجلو. صفت خوش چهرگی و خوش اندامی او را برای خوشایند خلیفه در نظر گرفته بودند و میان سالی یا پیری او را برای آن که خطری برای زنان حرم نباشد، چون این مرد بخاطر شغلی که داشت گاه لازم می نمود که در اندرونی به سراغ خلیفه رود.

- ۸۰- گردیزی، زین الاخبار (ب ۱۲)، ص ۱۳۶؛ بیهقی، تاریخ (ب ۱۳)، ص ۳۳.
- ۸۱- صابی، رسوم (ب ۲۲)، ص ۹۰ بجلو.
- ۸۲- نظام الملک، سیاستنامه (ب ۱۵)، ص ۶۰.
- ۸۳- صابی، همان جا، ص ۷۸ بجلو؛ ۹۱ بجلو؛ جاحظ، کتاب التاج (ب ۲۴)، ص ۱۴۳ بجلو.
- ۸۴- صابی، همان جا، ص ۸۵.
- ۸۵- صابی، همان جا، ص ۷۹.
- ۸۶- بیهقی، تاریخ (ب ۱۳)، ص ۳۲ بجلو.
- ۸۷- صابی، همان جا، ص ۱۱ بجلو.
- ۸۸- صابی، همان جا، ص ۳۱؛ جاحظ، کتاب التاج (ب ۲۴)، ص ۷؛ ونیز نگاه کنید به: فن کرمر، ب ۴۳، ص ۲، ص ۲۴۶ بجلو.
- ۸۹- صابی، همان جا ص ۷۴ بجلو.
- ۹۰- صابی، همان جا، ص ۳۲.
- ۹۱- صابی، همان جا، ص ۶۸.
- ۹۲- صابی، همان جا ص ۳۳ بجلو.
- ۹۳- صابی، همان جا ص ۳۷، ۵۲، ۵۷.
- ۹۴- صابی، همان جا، ص ۵۹؛ جاحظ، کتاب التاج (ب ۲۴)، ص ۷، ۶۹، ۱۱۲.
- ۹۵- صابی، همان جا ص ۳۵ بجلو.
- ۹۶- آیین خسروان بجای اصطلاح آینه خسروان Furstenspiegel.
- ۹۷- عنصر المعالی، قابوسنامه (ب ۱۴)، ص ۲۱ بجلو.
- ۹۸- گردیزی، زین الاخبار (ب ۱۲)، ص ۱۳۶.
- ۹۹- طبری (ب ۲۱)، ص ۱۰، ۵۹.
- ۱۰۰- صابی، همان جا، ص ۸۰ بجلو؛ ونیز نگاه کنید به: ابن الجوزی، المنتظم (ب ۳۱)، جزء هفتم، ص ۷، ۹۸ بجلو.
- ۱۰۱- صابی، همان جا، ص ۸۲: «فقیل ان زیار بن شهر اکویه أكبر تقبیل عضدالدولة الأرض، وقال: هذا هو الله، وسمعه عضدالدولة، فقال لعبد العزيز بن يوسف: عرقه أنه خليفة الله في أرضه.» می گویند که زیار بن شهر اکویه زمین بوسی عضدالدوله را بزرگ گرفت و گفت: آیا این خداست؟ عضدالدوله شنید و به عبد العزيز بن يوسف گفت: او را آگاه کن که او خلیفه خدا در زمین است.
- از این گفتگوروشن می گردد که خلیفه در چشم عضدالدوله تنها یک رهبر مذهبی بود که عضدالدوله شیعی برای رضایت خاطر اهل تسنن وجود او را تحمل می کرد.
- ۱۰۲- صابی، همان جا، ص ۸۵.
- ۱۰۳- گردیزی، زین الاخبار (ب ۱۲)، ص ۱۴۰.
- ۱۰۴- مسعودی، التنبیه (ب ۲۶)، ص ۳۰۰: «طاهر بن الحین ابن مصعب بن زریق بن حمزة الرستمي من ولد رستم بن دستان.»
- ۱۰۵- ونیز نگاه کنید به یادداشت نگارنده در ایران نامه، ۱۳۶۱/۱، ص ۴۳، زیرنویس ۲۳.
- ۱۰۶- تاریخ سیستان (ب ۱۸)، ص ۲۰۰: «يعقوب بن الليث بن المعدل بن حاتم ماهان بن كيخسرو ابن اردشير بن قباد بن خسرو ابرويز...»
- ۱۰۷- تاریخ سیستان (ب ۱۸)، ص ۲۲۲ بجلو.

- ۱۰۸- گردیزی، زین الاخبار (ب ۱۲)، ص ۱۳۸ بجلو.
- ۱۰۹- نظام الملک، سیاستنامه (ب ۱۵)، ص ۱۳ بجلو.
- ۱۱۰- نگاه کنید به پایان زیرنویس ۳۶.
- ۱۱۱- مسعودی، مروج (ب ۲۷)، ۵، ص ۱۱۲.
- ۱۱۲- بنا بر گزارش مسعودی یعقوب حتی قصد داشت بتقلید از ساسانیان شهر جندیساپور را پایتخت خود کند، ولی در همان جا درگذشت. مروج (ب ۲۷)، ۱، ص ۲۹۵: «وقد كان يعقوب بن الليث الصقار أراد سكتي جنديساپور متنبهاً بمن مضى من ملوك آل ساسان إلى أن مات بها».
- ۱۱۳- و نیز نگاه کنید به: خواندمیر، حبیب التیر (ب ۲۰)، ۲، ص ۲۹۵؛ مسعودی، مروج (ب ۲۷)، ۵، ص ۱۰۸ و ۱۱۴ می نویسد که شرح حال یعقوب را در کتابهای اخبار الزمان و الأوسط بتفصیل آورده بود. ولی این کتابها بدبختانه از دست رفته اند.
- ۱۱۴- تاریخ سیستان (ب ۱۸)، ص ۲۶۵. گویا این خضرای جای بلند و گنبدی شکلی بود در دشتی سبز که شاه بر آن به نشاط می نشست و یا بار می داد. نگاه کنید به: بیهقی، تاریخ (ب ۱۳)، ص ۸۰ و ۱۹۷. درباره بار دادن عمرو لیث نگاه کنید به: بیهقی، تاریخ، ص ۶۱۸ بجلو و ۶۵۷.
- ۱۱۵- تاریخ سیستان (ب ۱۸)، ص ۳۱۷ بجلو:
- مادر می را بکرد باید قربان
مجلس باید بساخته ملکانه
جامه زرین و فرشهای شویایین
یک صف میران و بلعمی بنشته
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
ترک هزاران به پای پیش صف اندر
هریک بر سر بساک مورد نهاده
- ۱۱۶- جرفادقانی، ترجمه تاریخ یعنی (ب ۱۷)، ص ۱۳۲.
- ۱۱۷- جرفادقانی، ترجمه تاریخ یعنی (ب ۱۷)، ص ۱۰۰.
- ۱۱۸- گردیزی، زین الاخبار (ب ۱۲)، ص ۱۶۰ بجلو.
- ۱۱۹- گردیزی، زین الاخبار (ب ۱۲)، ص ۱۶۸؛ جرفادقانی، ترجمه تاریخ یعنی (ب ۱۷)، ص ۴۰، ۹۲ بجلو.
- ۱۲۰- مسعودی، مروج (ب ۲۷)، ۵، ص ۲۶۲: «واستولى أسفار بن شرويه على بلاد طبرستان والري وجران و قزوین و زنجان و أبهر و قم و همدان و الکرچ... و كان لا يدين بملّة الإسلام، و عصى صاحب خراسان و خالف عليه، و أراد أن يعقد التاج على رأسه و ينصب بالري سريراً من ذهب للملك و يملك على ما في يديه ممّا ذكرنا من البلاد».
- ۱۲۱- مسعودی، مروج (ب ۲۷)، ۵، ص ۲۷۰: «وطنى مرداویج و تکبّر و عظمت جیوشه و أمواله و عساکره، و ضرب سريراً من الذهب رصمه بالجوهرة و عملت له بدنة و تاج من الذهب، و جمع فی ذلك أنواع الجواهر؛ و قد كان سأل عن نیجان الفرس و هیأتها فصوّرت له و مثّلت؛ فاختار صفة تاج أنوشروان».
- ۱۲۲- ابن مسکویه، تجارب الامم (ب ۲۵)، ۱، ص ۳۱۷ بجلو: «و كان قد صاغ تاجاً عظيماً و رصمه بالجوهرة و ذکر أبومخلد انه رآه قبل الحادثة بأیام جالساً على سريّر ذهب قد جعل عليه منقصة عظيمة و تفرد بالجلوس عليه و جعل دونه سريّر فضة و عليه فرش مبسوط و دون ذلك کراسی کبار مذهبة و غیر ذلك لیرتب أصحاب الاوزاء مراتبهم فی الاجلاس قال: و كان الکافة من الناس بالبعد قیاماً ينظرون الیه ما ينطقون الا همساً اعظماً له و اکباراً لقدرة».
- ابن اثیر، کتاب الكامل (ب ۳۲)، ۸، ص ۱۹۶: «و عمل له سريراً من ذهب يجلس عليه، و سريراً من فضة يجلس

عليه أكابر قواده، وإذا جلس على السرير يقف عسكره صفواً بالبعد منه، ولا يخاطبه أحد إلا الحجاب الذين رتبهم لذلك، وخافه الناس خوفاً شديداً.»

۱۲۳- بیرونی، آثار الباقیه (ب ۳۰)، ص ۳۹.

۱۲۴- مسعودی، مروج (ب ۲۷)، ۱، ص ۲۲۸.

۱۲۵- بیهقی، تاریخ (ب ۱۳)، ص ۴۳۳.

۱۲۶- یاقوت، معجم الادباء (ب ۳۳)، ۵، ص ۳۴۹ و ۳۵۵. و نیز نگاه کنید به: بورگل (ب ۵۵)، ص ۷۸.

۱۲۷- ابن واژه فارسی و بسمعی ایوان یا بالکن است.

۱۲۸- ابن واژه فارسی و اصل آن سه دله و بسمعی چادر سه نواست.

۱۲۹- صابی، رسوم (ب ۲۲)، ص ۱۴ بجلو؛ رودراوری، ذیل تجارب الامم (ب ۳۴)، ص ۱۱۱ بجلو. و نیز نگاه

کنید به: بوسه (ب ۴۵)، ص ۲۲۲ بجلو.

۱۳۰- حرفادقانی، ترجمه تاریخ یمنی (ب ۱۷)، ص ۱۵۷ و ۳۲۸ آنها را امیر حاجب و امیر حاجب بزرگ نامیده

است.

۱۳۱- بیهقی، تاریخ (ب ۱۳)، ص ۵۵ بجلو، ۱۹۶ بجلو.

۱۳۲- بیهقی، همان جا، ص ۱۹۰.

۱۳۳- بیهقی، همان جا، ص ۳۲۹ بجلو.

۱۳۴- بیهقی، همان جا، ص ۱۳۱، ۱۵۹ بجلو.